

بهجت شیرازی = متوفی ۱۳۰۰

میرزا عبدالحمید شیرازی متخلص به بهجت فرزند مولانا عبدالفقار
از شعراء و خوشنویسان قرن سیزدهم هجری است و دست ارادت بحاج زین العابدین
شیروانی قطب سلسله نعمه‌اللهی داده بود - خط نسخ را نیکو مینوشت و از راه
کتابت امرار معاش میکرد - از اوست :

رندی براه عشق سبکبار میرود کاول قدم بخانه خمّار میرود

اسرار خرابات و رموز دل عشاق گفتن بر بیگانه سزاوار نباشد

از قبل و قال مدرسه چون دل گرفت زنگ بزدایمش بصحبت رندان باده نوش

چه جلوه کرد ندانم نگار عشوه گرم که هر که را نگریم روی اوست در نظرم
سال فونش معلوم ننشد - (۱)

بیت شیرازی = متوفی ۱۳۹۶

میرزا محمد جعفر شیرازی متخلص به بهجت فرزند میرزا کاظم مستوفی متخلص بشرف
فرزند میرزا محمد نصیرالدین جهرمی -

یادر میرزا نصرالدین ثالث فرصت شیرازی شاعر و نویسنده و نقاش مشهور معاصر
است، جدش میرزا نصیرالدین ثانی قلم شاعر و طبیب مشهور معاصر کریمخان زند، جهرمی
بوده ولی مدنی در سراز و اصفهان سر برده است و پسرش میرزا کاظم مستوفی و
نواده اس میرزا محمد جعفر صاحب بر حمه در اصفهان متولد شده اند -

بهجت در جوانی از اصفهان بنسراز رفت و بعد از آن به بندوسان را داشت ولی موفق
نشد و در شیراز ساکن گشت و تحصیل علوم ادبی فارسی و عربی مشغول شد -

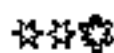
و کتابی بنام «زبدۃ التصاریف» در علم صرف تالیف کرده است، خط شکستہ را خوش
می‌نویسند و در تذهیب نیز مهارت داشته و غزل را خوب میسروده است۔ از اوست :

غزلیات :

در گوی عاشقانت یکرہ گذر نباشد
وز حال ید لانت هرگز خبر نباشد
گر میزنی بشوم دل از تو بر نگیرم
غیر از تو دلپذیرم یاری دگر نباشد
ماہت از آن نخوانم سروت از آن ندانم
کاندر فراز سروی هرگز قمر نباشد
همچون رخ تو ماہی ننهد بسر کلاہی
یا چون قد تو سروی بسته کمر نباشد
هر شام را کہ بینی باشد سحر ولیکن
شام فراق ما را از پی سحر نباشد
دائم بروی چون زر اشکی چو سیم دارم
اندر بہای وصلت گر سیم و زر نباشد

گر از درش برانی ورد برش بخوانی

بہجت ز قہر و مہرت پیچیدہ سر نباشد



هر آنکہ دیدن روی تو را ہوس نکند
بکوی عشق بر او التفات کس نکند
کسی کہ دوخت برابر روی چون کمالت چشم
ز پیش تیر نگاه تو دیدہ پنس نکند
هر آنکہ دیدہ بدیدار چون تو یار افکند
ہزار بار کند گر نگاه بس نکند

بر آن لب شکرینت نسبت هر کس دل

بعاشقی دل از کار يك مگس نکند

مبند بال و پر من که مرغ دست آموز

کسی نگیرد و محبوس در قفس نکند

دلی که چشم و رخ و قامت و بر تو بدید

بزرگس و گل و سرو و سمن هوس نکند

نفس نفس همه از عشق دم زند بهبخت

که عمر صرف بیهوده يك نفس نکند

واللیل از سواد دوز لغت روایتی

وی از دهان نوش تو کوثر کمایتی

وی پادشاه حسن بمسکین عنایتی

وی سیل اشک بر دل سنگش سرایتی

ای آب دیده سوختم آخر حمایتی

آن خود روایتی بود این يك درایتی

ای از فروغ روی تو والشمسی آیتی

ای از خط معنبر تو مشك شمه ای

ای سرو ناز بر سر درویش سایه ای

ای برق آه بر سر آن کوه جلوه ای

بر باد رفت خاک من از آتش فراق

هنسوخ گشت قصهٔ مجنون زعشق من

این قصه ها که گفتمی بهبخت ز سوز عشق

از صد هزار نکته نکردی حکایتی

رباعیات :

بینید اگر بیضه رنگینی هست

طفل است و بی شکستن آورده بدست!

عید است و بدست آن نگار سر هست

آن بیضه رنگین دل خونین هست

قربان لب لعل نو کرده مرجان - مرجان

وز چشم سیه تاب زهستان - هستان

بهبخت در سال هزار درویشست رنودوشش در شیراز وفات یافت، و در قبرستان دارالسلام

ای لعل تو بر پسته خندان خندان

دلهای حزین بزلف مشکین - مشکین

مدفون شد - و فرزندش فرصت ایبات ذیل را در تاریخ فوتش سرود :

ای کشیده رخت در دارالسلام	نعم ما شرفت فی هذاالمقام
بہجت ای باب گرامی ایگه نیست	بی تو بہجت از برای خاص و عام
بی کلام دلکشت ارباب نظم	از اسف گویند قدمات الکلام
در بہشت آسودہ ای چون بودہ ای	مادح پیغمبر و آل کرام
جعفر صادق تو را بادا شفیع	ای بمذہب صادق و جعفر بنام
فرصت خونین جگر فرزند تو	کز فراقت در جهان نادیدہ کام

خواست تاریخ وفات عقل گفت

بہجتی زو یافته دارالسلام

(۱۲۹۶)

بہجت شیرازی = متولد ۱۳۵۸ شمسی

آقای دکتر مصطفی شیرازی متخلص به بہجت فرزند مرحوم میرزا عبداللہ متخلص به رحمت فرزند میرزا محمود متخلص بحکیم فرزند میرزا محمد شفیع وصال شیرازی -

پس از تحصیل علوم ادبی فارسی و عربی مشغول تحصیل علم طب شد - و از دروس پدر بزرگوارش رحمت استفاده برد و بطبابت پرداخت - و تا این تاریخ (۱۳۳۷ شمسی) زنده است و در شیراز اقامت دارد -

از اوست :

غزلیات :

روی چو ماه نو ماه روی زمینست

شاد و خوشست آنکسی که با تو قرینست

آن خم زلف است یا که مشک تارست ؟

و آن گیسوی پا که نافه چین است ؟

رخ بنمودی دل از کفم بر بودی
 رسم وفا داری ای نگارنه اینست
 خنجر ابرو کشیدی از پی قلم
 چشم تو با من هنوز بر سر کین است
 زهره جینا ز فرقت توهمه شهر
 آه و فغانشان بر آسمان برین است
 بنده آنم که هر شوی ز سر عجز
 بر سر کوبش گدای خاک نشین است
 شکوه مکن بهجت از نگار پری روی
 خوی بدو صورت نکوی قرین است
 * * *

ذلف یارم مشک تاتار است گوئی نیست هست
 روی خوبش رشک گلزار است گوئی نیست هست
 گر خرامد آن پری پیکر بصرن بوستان
 سرو پنداری برفتار است گوئی نیست هست
 خواهش بوسی نمودم روی پنهان کردو گفت
 پادشه را از گدا عار است گوئی نیست هست
 بهر قتل عاشقانش خنجر مرگان کشد
 چشم مستش سخت خوانخوار است گوئی نیست هست
 خواری وزاری نه تنها شد نصیب من ز عشق
 هر که عاشق میشود خوار است گوئی نیست هست
 بارها گویم که دل برگیرم از آن تند خو
 باز می بینم که دشوار است گوئی نیست هست
 بهجت مسکین نه تنها شد گرفتار نگار
 هر که دل دارد گرفتار است گوئی نیست هست

گر دست دهد باری وصل رخ جانانم
تازلف پریشانش را دیدم برخ از حسرت
گراز درخود رانی و در بر خود خوانی
گر تیر بچشم آید از ناوک مژگانم
در وصف لب شاید نتوان سخنی گفتن
ای زهر تو تریاقم وی فحش تو تشریفم
در وصل تو میسازم با هر چه کنی اما
این جهان گرامی را اندر برش افشانم
صد بار پریشان تر ز آن زلف پریشانم
هم تابع فرمانم هم شاکر احسانم
مستوجب حرمانم گر روی بگردانم
در شرح سر زلفت آشفته و حیرانم
ای زجز تو توقیرم وی درد تو در مانم
يك لحظه شکیبائی در هجر تو نتوانم

نا چند کند افغان از هجر رخت بهجت

آفاق پر آرا شد از ناله و افغانم (۱)

بهروزی کازرونی = متولد ۱۲۸۱ شمسی

آقای علینقی بهروزی فرزند مرحوم بهروز کازرونی مدیر روزنامه دستاویز - از شعراء و نویسندگان معاصر است که در سال ۱۲۸۱ متولد شده است و مقدمات و دوره ابتدائی و متوسطه را در کازرون و بوشهر و شیراز تحصیل کرده و دارای دیپلم متوسطه شده و زبان انگلیسی را کاملاً آموخته و ناهل بدریافت گواهی نامه از دانشگاه کهبریج انگلستان شده است -

از سال ۱۳۰۲ شمسی وارد خدمت وزارت فرهنگ شده و مدت دو سال مدیر دبستان اتحادیه ایرانیان در بحرین بوده و از آنجا بوشهر منتقل شده و در دبیرستان سعادت و دبستان فردوسی بوشهر معلم بوده است -

در ۱۳۰۹ بشیر از انتقال یافته و بترتیب نظامت دبیرستانهای حیات و شاهپور و دانشسرا و ریاست دبیرخانه فرهنگ را داشته است .

از سال ۱۳۲۳ بکار دبیری دبیرستانها پرداخته و هم اکنون باین شغل شریف مشغول است

(۱) اشعار فوق از کتاب گلشن وصال تألیف مرحوم روحایی جعل شده!

آقای بهروزی تمام عمر خود را صرف تعلیم و تعلم و نشر معارف از راه نویسندگی کرده و مقالات ادبی و اجتماعی زیادی از او در جرائد تخت جمشید . عصر آزادی - پارس - بهار ایران شیراز و مجلات : ارمغان - یادگار و گلهای رنگارنگ عنطیحة طهران درج شده است و هم اکنون نیز در روزنامه پارس شیراز مقاله مینویسد و در سال ۱۳۲۵ شمسی امتیاز روزنامه دستاویز گرفته و چندی انتشار داده است - (۱)

تالیفاتش : ۱ - آثار محلی فارس ۲ - جشنهای ایزدی (در ۱۳۲۴ چاپ شده)
 ۳ - نوادر تاریخی ۴ - گلشکر (لطائف و ظرائف ادبی) ۵ - سده قآنی
 (در ۱۳۳۳ چاپ شده) ۶ - شهر شیراز یا حال رخ هفت کشور ۷ - فرهنگ لغات محلی فارس ۸ - اشعار نغز - و غیر اینها - از اوست :
 غزل ذیل را به نام بیت شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران از طرف نظامیان خارجی سروده است .

کنونکه خصم بداندیش تاخته بسم
 بگیر دست مرا - پیش از آنکه جان سپرم

بناز رفتی و از حال من شدی غافل
 که پیش تیغ بلایت چو آهنین سپرم
 اگر بخواهی آگه شوی ز سوز دلم
 بین بگونه زردم - بین بچشم ترم
 ز پا فتادم و نیرو برفت از بدنم
 ز دست رفتم و نوری نماند در بصرم
 خدای را مددی ، ای یگانه راه نجات
 مگر که لطف تو گیرد بزیر بال و پر

مهل بدست جوادث مرا که تا نگری
چو موم دربر آتش - در آب چون شکر

بگیر دست مرا زین میان که همچو غبار
ز گرد باد حوادث نماند می اثر

گذشت دوره فرخندگی و بهروزی

فکند محنت ایام در روان شررم

چکامه ذیل ترجمه یکی از اشعار انگلیسی است که بیت به بیت ترجمه شده :-

اطاعت :

بنا پارت راند از پی رزم لشکر
که خوانند نیلش بتاریخ و دفتر
کلوله بیارید از باختر تا بخاور
کشید از جگر نعره ها همچو نندر
فرانسه بچنگید از سوی دیگر
بیک گوشه ای برد و بگرفت دربر
تو بینی که کشتی است ز آتش چو مچمر
کدامین مفر گیر و ز اینجای بگذر
بقلیش فرورفت ناگه چو نشتر
که دست اجل از سرش برد افسر
که غرمان نینگی شدی حمله آور
کشد نعره از دل چو غرنده از در
نه توپ مسلسل که بارنده اخگر
تبه گشت آلات و اسباب یکسر
نه سکان بجا ماند نه تیروانگر
که بر شد همیشه ز پرچم فراتر

بدانگه که زی مصر - باشوکت و فر
یکی جنگ برخاست بر روی دریا
بفرید توپ و تفنگ و مسلسل
چو پیل دمان گشت کشتی جنگی
ز یکسو بریتانیا کرد حمله
یکی ز افسران فرانسه پسر را
بدو گفت کای مایه راحت جان
همین جایگه ایست تا آنکه گویم
پدر تا از او دور شد تیر دشمن
بمرد او ولیکن پسر بیخبر بد
چنان حمله ور گشت دشمن بکشتی
تو گفتی که اتناست در حال جوشش
نه کشتی که آتش فشانیست سوزان
جهان گشت روشن ز برق گلوله
بشد منهدم برج و باروی کشتی
چنان شعله ور گشت از کان کشتی

در آن گيرو دار و هياهو هیجا
 پسر چون توی دید کشتی ز مردان
 خروشید کی باب روشندل من !
 نیامدش پاسخ جز او آی تو پی
 بر افروخت رخسارش از تاب آتش
 شد از دود زلف طلایش پنهان
 دیگر ره ندا داد کی جان بابا !
 جوابش بند جز صغیر گلوله !
 گلوله بیارید بر وی ز ایمن
 در اطراف وی گشته از کشته پشته
 چو گردونه غلطید شعله فرا تر
 نجنبید از جای در آن هياهو
 چنان راست است اماده بر روی کشتی
 تو گفتی که فرمانروا نیست پر دل
 چه سازد ؟ رود یا که ماند در آنجا
 تنش گفت بگریز تا پای داری
 خطر را پذیرفت از جان و از دل
 برای سوم بار نالید از دل
 که ای باب تکلیف من چیست بر گو ؟
 ولیکن بجای جوابی ملایم
 بشد منفجر کشتی و پاره هایش
 کجا رفت آن پور فرخنده سیرت ؟
 مگر باد گیرد از آنان سراغی

برون رفت هر کس بکشتی بد اندر
 خود اندر میان مانده بی یار و یاور
 روم یا که مانم - بفرما - از ایدر ؟
 که بد شعله افکن چو توفنده آذر
 فروریخت خوی از چینش چو گوهر
 چو از مشک تر گوی ز دین اصغر
 تو انم کزین مهلکه جان برم در ؟
 که کردی دلیران هراسان و معنطر
 فروریخت باران اخگر زایسر !
 شکسته سلیح و بر افتاده مغفر
 چو هنگام حمله یکی کشتن لشکر
 نه خاطر دزم کرد و نه دل مکدر
 که گفتی هزبری است با برزویکرا
 نه باکش ز طوفان و دریا و صرصر !
 در آنجا که میبود مرگش برابر
 دواش یرفتن نگر دید رهبر
 که باری نیبچد ز امر پدر سر
 بر آورد فریاد همچون ضنفر
 روم یا که مانم درین شور محشر ؟
 صدائی بیامد که شد گوشها کر
 ..وشاند امواج دریا سراسر
 چه شد آن خجسته ضمیر منور ؟
 که هر ذره شد روی موجی شناور

فقرین :

ای خداوند قادر قهار ؛
 آگهی از قساوت مردم
 محترک خون خلق همیشه کند
 برقی از خشم خود فرو بفرست
 سرنگون ساز هر چه داسنگ است
 زنده یکتن مهل در این گیتی
 وی که بر جابران توئی جبار
 بینی این قوم ظالم خونخوار
 نانوا میدهد فزون آزار
 ز آسمان آتشین شرار بیار
 اندر آن - ایخدای جنت و نار
 کش از آنها پروزگار دمار

بگسلان تار پودشان از هم
 تا که یکتن نماند از دیار

اصول زندگی :

ضمیر روشن و درک معانی
 هر آنکس را میسر نیست - مرده است
 غنیمت دان که گردش وقت از دست
 جوانی و تن و توست چکار است
 اگر امروز گمنامی مخور غم
 ترا گر نام باید دانش آموز
 تو گر دانشوری از رای روشن
 بدانش میتوان بر سر نهادن
 ز نادانی چرا رخ باشدت زرد
 قوای کافی و قری جوانی
 که این چارند اصول زندگی
 زباز آوردنش تو ناتوانی
 جوانی هست نام جاودانی
 بعلم از بعد مشهور جهانی
 که خود اینست اصل کامرانی
 فروزنده چو ماه آسمانی
 یکی زرینه تاج خسروانی
 بنور علم - سازش ارغوانی

اگر بهروزی دارین خواهی

بجو ز اشخاص جاهل بر کرانی

بهروزی کازرونی = متولد ۱۳۰۰

آقای محمد جواد بهروزی فرزند مرحوم بهروز کازرونی برادر آقای علینقی بهروزی
 از شعراء و نویسندگان باذوق معاصر است -

در سال ۱۳۰۰ شمسی متولد شده، و مقدمات را در مدارس شیراز پایان رسانیده است
 و در سال ۱۳۲۰ باخذ دیپلم دانشسرای مقدماتی شیراز نائل آمده است - پس از
 شش سال خدمت در فرهنگ فارس و دریافت دیپلم کامل ادبی در ۱۳۲۶ برای
 تکمیل تحصیلات خود بطهران رفته است و در دانشکده ادبیات مشغول تحصیل شده - و
 در ۱۳۲۹ بدرجه لیسانس در رشته تاریخ و جغرافیا رسیده و بشیراز برگشته در
 دبیرستانهای شیراز - مشغول تدریس شده است -
 بهروزی در نویسندگی و فن موسیقی دست دارد و شعر را نیکو عیسراید و عضو
 رسمی انجمن ادبی فرهنگستان ایرانست -

تالیفاتش : ۱ - جغرافیای مفصل کازرون ۲ - سیزده مهاجر نشین
 ۳ - بنفشه و یاد بود یاران ۴ - غوغای جوانی - یا شراره های عشق (درسال
 ۱۳۲۶ شمسی چاپ شده) ۵ - لغزها - و غیر اینها - (۱)

در طهران بیاد شیراز سروده است

دلم ز شوق وصال تو میکند پرواز	بخاطرم چو رسد فکر رفتن شیراز
«خوشا تفرج نوروز و خاصه در شیراز»	رسید، عید و زهر کس بخنده میشنوم
وزین دیار شوم سوی آن بت طنناز	بسر فتاده مرا هم که رخت بر بندم
که نیست هیچکس در غم تو محرم راز	مرا بخطه ری دل بغصه دمسازست
شوم به وطن سعدی - امید اهل نیاز	روم بمدفن حافظ که مهد عشق و صفاست
بگریه گفت بسی قصه های دور دراز	ولی دل از غم هجران درنج مهجوری
پس از دور و ز دل آزرده باز گردی باز	که ای کشیده بالاینمت ز جور نگار
هزار خون بدلم کرد با کرشمه و ناز	دمی بیاد من آورد کان پری پیکر
بخنده گفت که در عشق من بسوز و بساز	بگریه چون ز سر انجام خوش برسیدم
چو شمع کرد مرا پای بند سوز و گداز	بجانم آتشی افکند و رفت از نظرم
که هست در ره دلدادگی نشیب و فراز	مکن شکایت و افغان و درد بهروزی

غزلیات :

بناز رفتی و در ندانم ندیده گرفتی
 تو خود رمیدی و ما را از خود رمیده گرفتی
 بهای بوسه ای ای ماه کزلب تو گرفتم
 هزار گوهر اشکم ز راه دیده گرفتی
 ببوسه مرهمی آورد ز لعل خویش شفای
 اگر سراغی از این صید خون طپیده گرفتی
 چه طعنه ها که ز جور تو ناشنیده گرفتم
 چه ناله ها که نمودیم و ناشنیده گرفتی
 اگر نبود ترا الفتی بوقت جدائی
 چرا بگریه سرد راه من دویده گرفتی
 چو شهریار ز جور تو گفت بهروزی
 « برو که با همه یاری مرا ندیده گرفتی »

راه معرفت :

چند سرگردان در این دنیای پر غوغا شوی
 خویش را گم کن براه دوست تا پیدا شوی
 استقامت در ره معشوق خویش از جوی جوی
 تا پس از طی مراحل محو در دریا شوی
 اندکی با ما قدم زن در ره صلح و صفا
 ای که میخواهی براه معرفت بینا شوی
 راست خواهی بین جانان تن حجایی بیش نیست
 تن رها کن تا رها زین قید جانفرسا شوی
 جرعه ای از دست لیلی نوش از دریای عشق
 تا چو مجنون روز و شب شوریده و شیدا شوی

آنکه شد در بند دنیا از حقیقت شد رها

زشت کن دنیا بچشم خویش تا زیبا شوی

زاهد بیمایه را از قول بهروزی بگوی

عالمی داریم بامی - کی حریف ماشوی

یارب که بود اینکه بما سرگران گذشت

عمر عزیز بود ندیدنی چسان گذشت

تا چشم کودکی بگشودم ز خواب ناز

دیدم جوانی از نظرم رایگان گذشت

دیدیم نو جوانی خود کز غم نگار

از پیش دیده با قد هم چون کمان گذشت

عمر گذشته را ز چه رو آرزو کنم

عمری که با مشقت و آه و فغان گذشت

بهروزی از فراق تو دیوانه بود و من

دیدم که در برابر چشمم زجان گذشت

بہتر کہ دل از حیات بردارم

تا قلب بریش و چشم تو دارم

بر ماه و ستارگان نظر دارم

یک عمر گذشت و تا سحر هر شب

کزدانش و فضل بال و پر دارم

گفتم که بچرخ میگذارم پای

زیرا که فضیلت و هنر دارم

گفتم نخورم غم جهان دیگر

زین بعد که چرین نونی ببر دارم

یا جمله جهان بکام من باشد

آراسته سرو کنشمر دارم

گفتم که بباغ زندگی آخر

از لعل لبان تو شکر دارم

یا جای شرنگت و تلخی گردون

افسوس که عمر برهد در دارم

پیری ز پی جوانیم آمد

شب راز و نیاز با قمر دارم

دور از تو اگر چه زار و غمگینم

با یاد تو چون قمر شود پیدا
 تو با دگری و من بتو مائل
 هر شب ز فراق و مستغتی هجران
 ای مایه هستی و امید من
 ز آن چشم سیاه فتنه انگیزت
 من فخر کنم بعشق و ایمانم
 دایم که در این محیط دون پرور
 دایم که بجرم پاکدامانی
 لیکن نکنم نظر بر این دنیا
 گوئی که مرا ز خود نمیرانی
 افسانه عشق ما دراز آمد
 بس قصه که تا دل سحر دارم
 این درد همیشه بر جگر دارم
 دامن ز دو دیده پر گهر دارم
 آخر ز تو من چه بارو بردارم؟
 بر جان همه روزه بیشتر دارم
 تو فخر کنی که سیم و زر دارم
 با این دو هتاع خود ضرر دارم
 بر دامن خویشتن شرر دارم
 زیرا که بر آسمان گذر دارم
 افسوس که من سر دگر دارم
 خواهم که فسانه مختصر دارم

* * *

خوشدام ز آنکه درین باغ نهالی دارم
 وای بر من که چه بیهوده خیالی دارم
 ترک جان در ره وصل تو نمودم لیکن
 بهخت بدین که چه سودای محالی دارم!
 از چه دارم هوس وصل تو ای ماه تمام
 منکه دامن تپی همچو هلالی دارم
 گرچه دور از تو در این شهر گرفتار غم
 لیک با فکر و خیال تو وصالی دارم
 سال و مه میگذرد کز تو ندارم خبری
 ناله از هجر رخت هر مه و مالی دارم
 مرغ بی بال و پرم بسته بکنج قفسی
 باز بیهوده هوای پرو بالی دارم

ترسم آخر بکمند تو زجان سیر شوم

منکه در دل هوس صید غزالی دارم

رحمتی کن زره لطف تو بهروزی را

کز فراق تو درین شهر چه حالی دارم

بهشتی شیرازی = متولد ۱۲۵۷ متوفی ۱۳۱۷ شمسی

مرحوم سید جواد بهشتی فرزند سید محمد باقر مدیر روزنامه صبح صادق شیراز - در سال ۱۲۵۷ شمسی در شیراز متولد شد - سواد فارسی و مقدمات عربی را در آن شهر آموخت - و در هیجده سالگی بطهران رفت و مدتی نیز در آنجا تحصیل علم کرد و برای خواندن علوم مذهبی در بیست و پنج سالگی بنجف رفت، و سه سال در آنجا فقه و اصول خواند پس به بندرعباس نزد عموی خود مرحوم حاج سید محسن مجتهد شیرازی رفت، و چندی در آنجا بود و چون عمویش وفات یافت به بمبئی رفت و در آنجا بکار تجارت مشغول شد - ضمناً بمنبر میرفت و ایرانیان را موعظه میکرد - آنگاه سفری به مدرس و کلکته رفت و مرحوم سید جلال الدین کاشانی مدیر روزنامه مشهور حبل المتین را در کلکته ملاقات کرد و مدتی در آن جرییده مقاله های سودمند نوشت، سپس از کلکته بافغانستان رفت و بدر بار امیر حبیب الله خان راه یافت و يك سال معلم فرزندان او بود - پس بکراچی رفت و در مدرسه اسلامی کراچی بتحصیل علوم جدید و تکمیل زبان انگلیسی مشغول شد - و پس از فراغت از تحصیل به بندر عباس شتافت و مدیر مدرسه «جاوید» شد - و دو سال باین سمت باقی بود و چون در اوان جنگ بین الملل اول پس از شکست ژاندارمری و دلیران تنگستانی دولت متجاوز انگلیس در کرمان و فارس قشون جنوب ایران تشکیل داد بهشتی هم چون زبان انگلیسی را خوب میدانست بسمت مترجمی در آن قشون مستخدم گشت و تا انحلال قشون مزبور در آنجا بود و بعد

نایب‌الحکومه آباره و پس از چندی در داد گستری شیراز مشغول خدمت شد -
بهشتی در سال ۱۳۰۴ شمسی بنشر روزنامه صبح صادق پرداخت و چند شماره
نشر داد -

عاقبت در دیماه هزار و سیصد و هفده در کازرون وفات یافت -
نگارنده گوید: تا اینجا نقل بمعنی از ترجمه ایست که برادر آن مرحوم « آقای محمد
رضا دستغیب بهشتی » برای آقای صدره‌اشمی نوشته و در جلد سوم تاریخ جراحان
و مجلات چاپ شده است - اما آنچه را شخصاً از مرحوم بهشتی میدانم اینست که
در شیراز بوسیله مرحوم میرزاعلی‌مازندرانی با او دوستی پیدا کردم و چندسال در
کتابخانه آدمیت آمد و شد داشت، مردی فاضل و بسیار پخته و تیز هوش بود و
راجع بعلمت قرار او از افغانستان و رفتن بکراچی شخصاً برای من نقل کرد که
عبرت انگیز و خنده آور است و برای تفریح خوانندگان در اینجا بطریق اختصار
نقل میکنم.

میگفت در هندوستان (گویا بمبئی) با مرحوم سید محمد دکتر بوشهری که از
فضلاء بوشهر بود ملاقات کردم و هر دو از بی بضاعتی و تهیدستی با هم درددل کردیم
و بسیار تالیدیم و گفتیم باید راه نجاتی پیدا کنیم - و پس از شور زیاد قرار شد
خود را ملبس بلباس فقهاء کنیم و ریش و عمامه گذاشته باافغانستان رویم شاید در
آنجا پیشرفت کنیم - چون هر دو مایه اینکار را داشتیم در عرض چند روز دامنه
ریش را رها کردیم، و عبا و ردائی پوشیدیم، و مسبحه در دست بکراچی و از آنجا
بکابل رفتیم و زمینه را چنان فراهم کردیم که بزودی صیت شهرت دو نفر از علماء
بزرگ سنت و جماعت که بتازگی بکابل آمده اند بدربار امیر حبیب الله خان
رسید و ما را طلبید و رفتیم و چندان خود را در مذهب متعصب و منقی جلوه دادیم
که در اذک زمان محبوب امیر و مردم کابل شدیم و کار بجائی رسید که عامه تمام
گفتگوها و مرافعات خود را بمحضر ما می‌آوردند و ضمناً هم در دیار و هم در میان ما ت‌اوازم
آسایش ما فراهم بود و با بهترین وضع زندگی می‌کردیم - و گاه من و گاه آقا سید محمد

دکتر - امام جماعت آنها بودیم - اما خدا نخواست و بحکم آیه شریفه «کَلَّا إِنَّ
 الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِتْغَىٰ» - بوسوسه شیطان شروع بباده خواری کردیم - باینمعنی
 که روزها را در مساجد پیش نماز و شبها را با باده و مساده و مساز بودیم و عصرهای
 جمعه نیز در محانه بساط شرب گسترده داشتیم - مدتی باینمذوال گذشت، ولی چون
 این زرق و ریا و نفاق از حد گذشت، کار بر سوائی کشید باینمعنی که عصر آدینه‌ای
 بر سیل معهود به یگساری و بازی نرد اشتغال داشتیم و از بدبختی بستن درخانه را
 فراموش کرده بودیم که ناگاه از کوچه داد و فریادهائی برخاست، و سپس قرب
 بیست تن افغانی وارد خانه شدند، و البته برای داد خواهی و فیصله امری آمده
 بودند، اما تا چشم آنها بجام باده و جعبه نرد افتاد سخت بحیرت اندر شدند و
 یکی از انمیان فریاد بر آورد: «به، به، تمام نمازها را اعاده کردن باید - بنگرید
 ما بچه کسان اعتماد کرده باشیم!» و از اینولقعه غیر مترقبه نزدیک بود که هر
 دو قالب تهی کنیم و دل بمرک داده چنان دانستیم که فوری ما را قطعه قطعه خواهند
 کرد - و پنهان کردن جام باده و صفحه نرد هم بهیچوجه سود نداشت -

از حیاط خانه بیکی از اطاقها پناهنده شدیم و در هارا از درون بستیم، و برای
 دفاع مهیا شدیم، اما معلوم شد که هنوز عمر ما باقی بود زیرا که دیدیم افغانیان
 پس از اندک گفتگو و مشورت برای اخبار دیگران از خانه بیرون رفتند و ما
 بیدرنگ درخانه را بستیم و انازه مختصری را که داشتیم در چمدانها گذاشتیم و از
 خانه بیرون شدیم و از کوچه های تنگ گذشتیم و در خارج شهر دو قاطر کرایه کرده
 فرار کردیم و خود را بکراچی رسانیدیم»

این بود علت فرار آنها از کابل - و من اینحکایت را عیناً از مرحوم سید محمد

دکتر معروف به پزشک نیز شنیده‌ام .

متولد ۱۳۷۷ شمسی

آقای عبدالحنین شاعر حسین آبادی متخلص به بهمنی (۱) فرزند شکرالله^۱ از شعراء معاصر است - که نام و پاره ای از اشعارش در کتاب «اسرار خلقت» آمده است، علت هم اینست که مشارالیه اشعاری خالی از لطف و عاری از حسن بعنوان «محاکمه خدا» سروده، و از حق بحق شکایت برده و از ناهنجاریهای دنیای خاکی آه و ناله سر داده، و چون اندکی از دایره ادب خارج شده بود آقای سرهنک احمد اخگر که از ادباء و آزادیخواهان معاصر است (۲) در پاسخش ایاتی بنام «بیچون نامه» سروده و نشر داده بود، و گروهی عظیم از شعراء و نویسندگان معاصر نیز بنظم و نثر از او انتقاد کرده بودند.

آقای حسین مطیعی مدیر نامه «کانون شعراء» آن نبشته ها و اشعار را گرد آورده و بسال ۱۳۱۴ شمسی در کتابی بنام «اسرار خلقت» در طهران چاپ کرده است -

(۱) بهمن : Bahman دهی است از دهستان صفار بخش مرکزی شهرستان آباده که در چهارده کیلومتری خاور آباده واقع شده، هواش معتدل است و (۲۳۷۰) نفر جمعیت دارد که شیعی مذهب و فارسی زبانند -

آبش از سه رشته قنات است، محصولش : قله - بادام - کشمش -

شغل اهالیش : زراعت - باغداری - و گیوه بافی است - دبستان دارد - بنام امامزاده احمد در آنجاست که قدیمی است

اما حسین آباد : طبق مندرجات جلد هفتم کتاب فرهنگ جغرافیایی ایران - در استان فارس سی و پنج آبادی بنام حسین آباد وجود دارد : و در اینجا مقصود حسین آباد بهمن است -

(۲) برای اطلاع بر احوال او بجلد اول کتاب «فارس و جنگ بین الملل» تالیف نکارنده

مراجعه فرمائید -

اینک مثنوی آقای یهمنی عضو انجمن ادبی شیراز

ز کردار تو دارم ناله و آه
 اگر عقل و خرد دادی تو دادی
 بعضی دادی و برخی ندادی !
 چه لازم بود گریز دندان ؟
 چه شد کافگندیش در چاه و زندان ؟
 تو اطفال کرو و کور آفرینی !
 تو بی لطف از چه در حق جنینی ؟
 چرا باشد یکی بد - دیگری نیک ؟
 که جنک افتد میان ترک و تاجیک
 نیستان را تو سوزی خشک با تر !
 توئی پشت و پناه هر ستمگر
 چسود از بهر مظلومی محقر ؟
 دیگر پیدا نمیشد یک ستمگر
 ستمکش - بینوایان فقیرند
 هماره مضطرب و زار و اسیرند !
 بود قحط و غلا بیچارگان را !
 کند سیلاب اگر ویران جهان را !
 مگر اندرز شیطان را شنیدی !
 بهشت نسبه بهر ما گزیدی !
 همانا از برای خود نمائست !
 بعید از عدل و انصاف خدائست
 شود تعبیر باید کرد اذعان
 که گردد سدره - اهل ایمان

خداوندا توئی بینا و آگاه
 جهاندارا - تو اصل عدل و دادی
 در این قسمت چه حکمت بود تبعیض ؟
 اگر تو آفریدی گوسفندان
 مگر یوسف نبودی پا کدامن
 تو خلاق سموات و زمینی
 گنه از والدین از بوده - برعکس
 چه میشد گر نبودی شام تاریک ؟
 تو حرص و آز را با ما سرشتی !
 توئی با بی نیازان مهربانتر !
 بر انگیزی تو ضحاک عرب را
 تو ظالم را دهی گر کیفر آخر
 اگر عبرت برای دیگران بود
 هنرمندان همه خوار و ذلیلند !
 ضعیفان - زیر دست زورمندان
 بلا اول رسد هر نا توان را
 نگرود کعب پای اغنیاتر
 تو با زیبا چرا زشت آفریدی ؟
 دهی خود نقد دنیا را باغبان
 خدایا ! جمله افعالت ریائست !
 وگرنه اینهمه افراط و تفریط
 بهر اسم و بهر شکلی که شیطان
 تو او را آفریدی - روز اول

که رسم و راه بنمایند ما را
کشیدند آنهمه جور و جفا را
عبادت، سر کشند، از پیرو برنا
فرو مانند اندر این معمی
نهودی خلق و انسان بهر عرفان
که گشتی بعد از این خلیفت پشیمان!
بهر ترتیب باشد - نیستت غم!
نمیگرددی حریف ابن آدم!
اگر تردید داری - خیر و شر کن!
ز ابناء بشر - صرف نظر کن
هم از صهبای آلاء تو هستم
که خود نطق و قلم دادی بدستم
تو از من سلب فرمودی درایت!
کنم نزد تو از دستت شکایت
توئی مسؤول - گویم صاف و ساده!

فرستادی هزاران انبیا را
شدند آنان اسیر قوم نادان
نشد اسباب نظم آخر مهیا
تمام صاحبان عقل و ادراک
تو موجودات را از بهر انسان
ترا نشناخت کس مخفی نماند
تو میخواهی شود عالم منظم
ز من بشنو ازین منظور بگذر
جهانرا سر بسر زیر و زبر کن
نما خلقتی جدید ایچار و ناچار
اگر من کافرم عیب تو هستم
از این چون و چرا انماض فرما
تو نمودی مرا راه هدایت
فرستیم از بدتر زخ آخر کار
ندارم من زخود عقل و اراده

تو گستاخ آفریدی بهمنی را

ببخشا گر جسارت شد زیاده (۱)

منتخبی از اشعار او که در جواب بیچون نامه آقای سرهنک اخگر سروده است -

و اصل مثنوی صد و هفتاد و پنج بیت است

که خود غرقی بیحر نعمت اندر
که نبود خالیت شکر ز منقار
برزم اندر - سلحشوری و سرهنک

الا ای اخگر فرخنده اختر
توئی آن طوطی گویای اسرار
امیری خود بیزم اهل فرهنگ

(۱) - غالب قوافی این مثنوی غلط است و عجب که این آقا عضو انجمن ادب هم بوده!

میان جمع - شمی نور گستر
 زمانی بنده هم - سرباز بودم
 همان وقتی که بد جنگ عمومی
 مرا آنکه سر بر شور و شر بود
 بلندبها و پستیهای بسیار
 ز کس مهر و وفا هرگز ندیدم
 شبی - با خالق خود - ناز کردم
 بگفتم کای خداوند یگانه
 چو بودم تنگدل - از جور ایام
 که چون بدهی یکی را گنج قارون
 من این چون و چرا ها محرمانه
 چو گشتم با تو من - ای کهنه سرباز
 نهادم راز خود را - در میانه
 تو از بنده اشارانی شنیدی
 که اصل مقصود منظور من چیست
 شنیدی یوسف و گرگش دریدن
 تو خود بر حسب حدس و فرض و پندار
 بتنهائی - چو رفتی - نزد قاضی
 بنظم آوردی - الحق نغز و شیوا

بمیدان - مرد رزمی و دلاور
 غریق بحر کبر و ناز بودم
 در افتاده بهم - زندگی و رومی
 که هر دم کشور جم در خطر بود
 بقدر خویشتن - دیدم بادوار
 همه جای عسل - حنظل چشیدم
 در راز و نیازی - باز کردم
 چرا دنیا همه دام است ودانه ؟
 پی شکوه نهادم - پیشتر گام !
 چواشتر - یک خوردهم خار و هم خون !
 نمودم با خدا در کنج خانه
 بیزم اهل دل - چندی هم آواز
 چنانکه پیش گفتم - محرمانه
 ولی - اشعار و ایانم ندیدی
 و یا روی کلام - جانب کیست ؟
 « شنیدن کی بود مانند دیدن »
 سرودی در پی ردمن - اشعار
 تو خود باز آهدی - خرمند و راضی
 تویی چون نامه ای - چون در دریا

الخ

از حیات یا همت او خبر ندارم - شاید هنوز زنده باشد -

پیشودی شیرازی = متوفی ۰۰۰

نامش یا بهتر بگویم تخلصش را فقط در تذکره «صبح گلشن» دیده ام صاحب
تذکره مینویسد :

در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت ، و مثنوی در وزن شاهنامه
از خود یادگار گذاشته - از اوست :

چو دیبای نیلو فری گشت زرد
ازین زعفران سای دیرینه گرد
بپوشید دندان انجم سپهر
کزین زعفران خنده ناید بچهر

لباس ما شهیدان را ز خون شستن عبث باشد

که چون گلبرگ خون از دامن ما بر نمیخزد

سال فوتش معلوم نشد -

بیدل شیرازی = متوفی ۱۴۵۸

حاج سید میرزا رحیم شیرازی متخلص به بیدل و ملقب بفخرالدوله فرزند میرزا
سید محمد حکیمباشی .

از اطباء حاذق و شعراء ماهر قرن سیزدهم هجری است ، پدرش میرزا سید محمد
اصفهانى و مقیم اصفهان بود و بدرخواست کریمخان زند بشیراز رفت و در آن شهر
ساکن شد و ازدواج کرد و از او چند پسر بعرضه وجود آمد که یکی از آنها
صاحب ترجمه است -

بیدل در علم طب بسیار با تجربه و حاذق بوده و باین مناسبت سمت حکیمباشی
فتحعلی شاه را یافته است ، محمود میرزا پسر فتحعلی شاه در « بیان محمود »
مینویسد : « میرزا محمد رحیم از دارالعلم شیراز است و در سرکار پادشاهی بمنصب
واقف حضوری و ندیمی مفتخر »

فسائی مینویسد: در حدود سال ۱۲۴۵ عود بشیراز کرد و در سال ۱۲۵۸ در شهر قم برحمت ایزدی پیوست. فرصت در آثار عجم مینویسد: «در جمیع علوم ماهر سیما در علم طب قادر و شعر را نیکو میسروده و تخلص بیدل مینموده، خاقان صاحبقران را ندیم و حکیمباشی مخصوص گشته در سنه یکهزار و دوویست و شش (۱۲۰۶) در معصومه قم از جهان فانی در گذشته»

سال ۱۲۰۶ قطعاً اشتباه است، زیرا که خود مینویسد: ندیم و حکیمباشی خاقان صاحبقران یعنی فتحعلی شاه بوده و فتحعلی شاه در سال ۱۲۰۶ نه «خاقان» بوده است نه «صاحبقران» ظاهراً مقصود فرصت سال ۱۲۵۶ بوده و عدد پنجاه از قلم مرحوم سید محمد قدسی کاتب آثار عجم افتاده است.

صاحب ریحانة الادب هم این اشتباه فرصت یا قدسی را متذکر شده و مینویسد: اینکه آثار عجم تاریخ وفاتش را در سال ۱۲۰۶ نوشته اشتباه بوده و با دوره زندگی پسرش حاج میرزا علی اکبر که سال ۱۳۰۶ بوده وفق نمیدهد و صاحب الذریعه فوت او را اندکی بعد از فوت فتحعلی شاه و در اوایل سلطنت محمدشاه دانسته است.

مختارنگارنده قول فسائی است که سال هزار و دوویست و پنجاه و هشت میباشد و قطعاً مترجم در اینسال در شهر قم وفات یافته است.

از حسن اتفاق در دیماه ۱۳۳۷ شمسی آقای اصغر رستگار فرزند مرحوم سید محمد و نواده بیدل بدین نگارنده آمد و دیوان خطی اشعار جدش بیدل و عمویش حاج میرزا علی متخلص بفخر را با امانت داد که اشعاری را از آنها انتخاب کنم. دیوان بیدل بخط نسخ تعلیق متوسط نوشته شده و از اول و آخر افتادگی دارد و چون صفحاتش فاقد شماره است میزان افتادگی آن معلوم نمیشود، همینقدر که باقی مانده در حدود پنج هزار بیت مشتمل بر قصیده و غزل و مثنوی و مرثیاتی ائمه اطهار است.

اکنون میپردازیم بنقل پاره ای از اشعار او :

تجزیات :

ساقی بیاد چشم او در گردش آور جام را

کز گردش بر هم زنی این گردش ایام را

فهم آتشم در سینه زد برخیز و در پیمان کن

تا بر نشانی آتشم این آب آتش فام را

عمرم بتلخی میرود ساقی بیاد لعل او

جام می صافی بیار این پر درد آشام را

خلفی بیاد روی او دل بسته بر زلف بتان

برقع فروهل ایصنم تا بشکنند اصنام را

از آتش عشق بتی سوزد دل بیطاقتم

آری بیاید سوختن چندی بر آتش خام را

دانم که در عشق بتان باشد ملامتها ولی

پر وای ننگ و نام نه رسوای خاص و عام را

گر کعبه بیند روی او پیشش نماز آورده می

حاجی عجب نبود اگر برهم زند احرام را

چشمش با برو و مزه خون دلش ریزد بلی

تبر و کمان باشد همی ترکان خون آشام را

از حسن روزافزون او وز عشق جانفرسای تو

بیدل توانی یافتن ز آغاز کار انجام را

نیست بعقل الفتی عاشق دیوانه را

راه درین حلقه نیست مردم بیگانه را

خلوت یار است دل ، منزل اغیار نیست

طالب یاری ز غیر پاک کن اینخانه را

دانه خال لبش گر چه بود دلپسند
 لیک ز پی دامپاست هر طرف این دانه را
 لذت جان باختن یافت چو دل پیش دوست
 جای ملامت نماند حالت پروانه را
 گر بحقیقت رسی یکسر هو فرق نیست
 صومعه و دیر را مسجد و میخانه را
 نیست دوئی در میان زآنکه یکی آفرید
 بر همن و شیخ را سبحة و پیمانہ را
 بیدل اگر عاشقی کو اثر ناله ات؟
 باشد اثرها بسی ناله مستانه را
 هرگز نبود شهید که بروی مگسی نیست
 یا گلبن سوری که بر آن خار و خسی نیست
 بس حلقه زدم بر در و حرفی نشنیدم
 من هیچکسم یا که درین خانه کسی نیست؟
 یاران همه رفتند و منم خسته و ره تار
 آونخ که درین قافله بانگ جرسی نیست!
 هر کس که تو بینی بچپانش هوسی هست
 غیر از تو مرا در همه عالم هوسی نیست
 کوتاه مرا دست و توبس شاخ بلندی
 دانم که بدامان توام دسترسی نیست
 بیدل نه پی حشمت و جاهت برین در
 کز دوست بجز دوستیش ملامتی نیست
 قیامت میکنی ای سرو قامت
 قیامت قامتی ، قامت قیامت
 بسر تیغ و بکف جان و بلب شکر
 شهید عشق را این بس ملامت

دلم از دیده خون گردید و شاید
 سلامت از خطر جویند و ما را
 ندامت بس ز دردم بود و اکنون
 گرش از دیده بستانم غرامت
 خطر در راه عشق آمد سلامت
 ز بیدردی بسی دارم ندامت

ملاحت لازم عشقت بیدل

نه عشقت آنکه باشد بی ملاحت

بنده خویش ز بس خواجه گرامی دارد

هستم آزاد و دلم میل غلامی دارد

سوختم ز آتش غم وین دل بیدرد هنوز

با همه سوختگیها سرخامی دارد

ماه رخسار تو بدریست که بی نقصانست

مه شود بدر ولی رو بتمامی دارد

تا قبولش بکند ساقی بزم تو مگر

ماه بر طرف فلک صورت جامی دارد

بغلط نام من آرد بزبان بهر رقیب

آنکه از یار بکف نامه نامی دارد

گشت مقبول شه از گفته بیدل نشکفت

طبع سعدی بودش نظم نظامی دارد

بودیم آنزمان که ز گیتی نشان نبود

این آفتاب و ماه و زمین و زمان نبود

زین کائنات نام و نشانی نبود هیچ

معشوق بود و عاشق و کس در میان نبود

میباختیم عشق نهانی بیکدیگر

بود از دو سو محبت و لیکن عیان نبود

فکر تو بود در دل ما و نبود دل

ذکر تو بود ورد زبان و زبان نبود

چون آفتاب بود نمایان رخس ولی

آن مظهری که جلوه نماید در آن نبود

آورد از عدم بوجود این همه نقوش

چون بنگرید آنچه دلش خواست آن نبود

بس نقش بست صورت انسان بدست خویش

آینه‌ای برای رخس آنچنان نبود

هر غ شمیم ما و رخ دوست آفتاب

از ما و گرنه طلعت دلیر نهان نبود

اندیشه را بکنه جمال تو راه نیست

جائی دلم برفت که جای گمان نبود

یک حرف بیش نیست چو بیدل حدیث عشق

حاجت تو را باینهمه شرح و بیان نبود

بیابانست عشق ای دل که پیدا نیست پایانش

بمنزل کی رسی تا گم نگردی در بیابانش

ندانم عشق را ملت ، ولی هر کس که عاشق شد

مسلمان کافرش میخواند و کافر مسلمانش

نه از کفر حکایت کن نه از ایمان که عاشق را

رضای دوست میباید نه کفر است و نه ایمانش

اگر شادی رسد و رنم اگر زخم است و رمرهم

اگر رنجست در راحت بود در عشق یکسانش

از آن رطل گران خواهم که گر نوشد از آن موری

نیاید در نظر خود گر بود ملک سلیمان

بمن ده ساقی از آن می که تا صبح قیامت هم
 نمی آیند از مستی بخود يك لحظه مستانش
 گلستانست بیدل آتش عشق اینخوش آن آتش
 قدم نه گر خلیلی تا بینی خود گلستانش

من و درگاه شاهی زین سپس کز فخر میباشد
 طراز روی مهر و مه غبار خاک ایوانش

سپه است بریدن دل از جان	اما نتوان ز روی جانان
در عشق نه صادق است هر کو	جان می ندهد بدوست آسان
پروانه کجاست تا ببیند	جان دادن عاشقان بجانان
از شهید مگس چو ناگزیر است	کو مرد چو خود بگیردش جان
دور است اگر دیار لیلی	مجنون نهراسد از بیابان
بس خسته که با کمان ابرو	چشم تو بکشت و تیر مزگان
درگردن تست خون خاکی	تا دست که گیردت گریبان
نبود خبرت ز بیدل آری	مجموع چه داند از پریشان
گیسوی نو یا کمند رستم	ابروی تو یا کمان خاقان

شاهنشده عهد آنکه چرخش

کمتر خدایست زیر فرمان

خسروا بیدل بملك فارس بیجان تا بکی؟

تنگدل بیدوست ، اندرکنج زندان تا بکی؟

دیو ساری چند در ملك نو عامل گشته اند!

دیو در ملك تو عامل ، ای سلیمان تا بکی؟

گاو دفترخای اندر صدر دفتر تا بچند؟

موش انبان خوار اندر جوف انبان تا بکی

بخار بردوشان صحرا - گرد مسکینان کوی
 صاحب تاج و کلاه و تخت و ایوان تا بکی
 فارس ویران شد بشاهنشاه ترک از من بگوی
 آخر این ملک سلیمان بی سلیمان تا بکی؟

دل مروان خداراه بجائی دارد
 نه بین کلخ شخان ننگ و جلای دارد
 کلبه های قهرانز صفائی دارد
 ره بجای نبرتمی، تا نشوی مرو خدا
 دل مروان خداراه و بجائی دارد
 عاقبت رخت بسر منزل مقصود کشید
 هر که در راه طلب، راه بنمایی دارد
 زور روز رکتی که مردم غافل ز سبت
 زین دو پیرا بود آنکه خدائی دارد
 گریه در مان و لم بود و نمیدانستم
 مرض سوختگان کینست و والی دارد
 «بخارش بدیع»

روز ظلم نا کسان تا چند باشد آشکار

آفتاب عدل شاهنشاه پنهان تا بکی

شرم بادت ز آنچه میگویی که باشد جای شرم

شکوه در دوران شه - بیدل ز دوران تا بکی؛

بیدل فسائی = متولد ۱۲۸۹ متوفی ۱۳۶۳

مرحوم هادی فسائی ملقب باعتماد الفقراء و متخلص به بیدل -

از شعراء و عرفا معاصر است ، و از پروان سلسله نعمة اللهی سلطانعلی شاهى در شب جمعه ۲۴ محرم ۱۲۸۹ در فسا متولد شده ، و پس از تحصیل مقدمات و ادبیات فارسی و عربی قدم در راه طلب گذاشته و سفری بعراق عرب و شهرستانهای ایران رفته است تا آخر الامر که بسال ۱۳۲۷ سالک طریق فقر و وارد سلسله سلطانعلی شاهى شده است - پس به هارم فسا (۱) رفته و بزراعت مشغول شد و مسجد و بقعه شیخ ابو عبدالله بن محمد بن علی بن سهل اصفهانی را که در آنجاست و باغ مصفاى برای خانقاه بنام « خانقاه عرفانیه » بنیاد کرده و از خود بیادگار گذاشته است و بتألیف برداشته دو جلد کتاب یکی بنام « تذکرة العارفين » (شرح حال انبیاء و ائمه شیعه و عرفاء) و دیگری موسوم به « تنبیه الفقراء » تألیف کرده و بچاپ رسانیده است -

دیوان اشعارش چنانکه آقای عرفانی فرزند آن مرحوم متذکر شده است مفصل و مدون است و پاره ای از اشعارش در جرائد و مجلات چاپ شده از او است :

۱- هارم Harom - دهی است از دهستان حومه بخش مرکز شهرستان فسا - که درشش کیلومتری جنوب خاوری فسا - کنار شوسه داراب فسا واقع شده است -
هوایش معتدل و مالاریائی است و سکنه اش پانصد و بیست نفر که همه فارسی زبان و شیعه دوازده امامی هستند -

آبش از فتاب است و محصولش : غله - حبوب - و شغل مردمش زراعت میباشد -

- غزل -

مگر این دلشده را غیر تو دلداری هست؟

یا بغیر از تو در این دائره دیاری هست؟

هر کجا میگذرم وصف جمالت گویم

تا بدانند مرا با تو سر و کاری هست

قصه عشق نشاید بر جا اهل گفتن

صبر باید پدر پیر که هشیاری هست

نه همین يك من تنها ز غمت میسوزم

مشتعل چون من دلسوخته بسیاری هست

کس ندیدم که ترا دید و گرفتار نشد

مگر آنکس که ز اقرار تو انکاری هست

زاهدا تا نشوی محرم میخانه ما

هی ندانی که در این باده چه اسراری هست

بیدل اینقدر مزن شیشه ناموس بسنگ

هر کجا گنج بود بر سر او ماری هست

در سال هزار و سصد و شصت و سه (مطابق ۲۴ تیر ماه ۱۳۲۳ شمسی)

جهان فانی را وداع گفته و بسرای جاودانی شتافته است -

پیرام شیرازی = متولد ۱۲۶۶ متوفی ۱۳۳۰ شمس

مرحوم میرزا محمود پیرام فرزند حاج محمد فرزند محمد غریب فرزند حاج

حسن فرزند پیرام شیرازی -

پدرانش همگی اهل دانش بوده اند -

در سال هزار و دو سصد و شصت و شش شمسی در شیراز متولد شد و پس از

تحصیل مقدمات در خدمت مرحومان شیخعلی ناجی و سید علی یزدی و سید محمد

مدرس یزدی و حاج سید ابوطالب مجتهد شیرازی علوم متداوله عربی و فارسی را آموخت آنگاه تحصیلات نهائی خود را در محضر مرحوم شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی پایان رسانید -

بیرام بحدوث ذهن وحدت حافظه و قدرت استنباط شهرتی بسزا داشت و بسیاری از علوم متداوله عصر خود را بوسیله مطالعه کتاب های تاریخ - جغرافی باستانشناسی فرا گرفت و تاریخ مفصل و جامع ایران را از بدو پیدایش تا انقراض سلسله قاجاریه تالیف کرد -

اما در سال ۱۳۱۱ شمسی بر حسب توصیه رئیس معارف وقت فارس کتاب مزبور را برای چاپ در کشور اتحاد جماهیر شوروی تسلیم انانینف قونسول دولت جماهیر شوروی در شیراز کرد و هشداریه کتاب را با خود بروسیه برد و دیگر از او خبری نشد -

وعلایر حدود یکصد صفحه از آن کتاب در دست فرزندش آقای روح الله بیرام که کارمند شعبه بانک صادرات و معادن ایران در شیراز است میباشد -

بیرام برای اعاشه خود بهترین شغل را انتخاب کرده و در قصبه سیوند که نزدیک تخت جمشید است بزراعت مشغول بود -

مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه از او دعوت کرد که بطهران برود و در دانشگاه آن شهر بتدریس تاریخ و جغرافی و باستانشناسی مشغول شود ولی بیرام شغل زراعت را ترجیح داد و پیشنهاد استاد فقید را رد کرد -

بیرام در شب سی ام اردیبهشت ماه هزار و سیصد و سی در مسجد جامع وکیل شیراز که برای شرکت در جشن و چراغانی پانزدهم شعبان (تولد حضرت مهدی امام دوازدهم شیعه) رفته بود ناگهان جهان فانی را بدرود گفت - (۱)

(۱) نقل بمعنی از ترجمه ای که آقای روح الله بیرام پسر آن مرحوم برای مؤلف فرستاده است -



مرحوم میرزا محمود پیرام شیرازی

بیضاوی = متوفی ۶۸۵ یا ۶۹۱ یا ۶۹۶

قاضی ناصرالدین ابوالخیر یا ابو سعید عبدالله بن عمر بن محمد بن علی اشعری شافعی بیضاوی .

از دانشمندان و مفسرین و ادباء و محدثین بزرگ قرن هفتم هجری است که با علامه حلی امامی و خواجه نصیرالدین طوسی معاصر بود -
کتاب تفسیرش که بتفسیر بیضاوی شهرت دارد مطلوب اهل فضل و دانش و محبوب ارباب علم و بینش است - و شیخ بهائی عاملی بر آن شرح نوشته -
تالیفاتش :

- ۱- انوارالتنزیل و اسرارالتأویل یا تفسیر بیضاوی (مکرر در مصر و لیبیک چاپ شده)
- ۲- الايضاح (در اصول دین)
- ۳- تهذیب الاخلاق (در تصوف)
- ۴- شرح التنبیه (در فقه)
- ۵- شرح الکافیہ (در نحو)
- ۶- شرح المصابیح (در فقه)
- ۷- شرح مطالع (در منطق)
- ۸- شرح المنتخب (در لغت)

- ۹ - طوابع الانوار (در توحید و کلام) ۱۰ - الغایة القصوی (در فقه)
 ۱۱ - لب الالباب فی علم الاعراب (مختصر کافیه است در مصر چاپ شده)
 ۱۲ - مطالع الانظار (در توحید و کلام) ۱۳ - منهاج الوصول الی علم الاصول
 (در اصول فقه در مصر چاپ شده) ۱۴ - نظام التواریخ (۱)

در سال فونش اختلاف زیاد است و از ۶۸۲ تا ۶۹۶ گفته اند - در تبریز وفات یافت و در گورستان چرنداب مدفون شد (۲)

صاحب فارسنامه ناصری بدون ذکر مأخذ مینویسد :

بعد از پدر خود برای تحصیل منصب قاضی قضائی از شیراز بشهر تبریز بر رفت و از خدمت پادشاه ارغون خان چنگیزی مطالبه مقصود نموده حاصلی ندید - پس متممك بنخواجه قمل نام که حضرت شاه را باو ارادتى بود گردید - و چون پادشاه بخانقاه خواجه در آمد ، خواجه پادشاه بگفت که مرد عالم فارسی قطعه‌ای از زمین دوزخ را از حضرت شاه التماس مینماید -

ارغوان خان پرسید مقصود چیست ؟

خواجه عرض نمود که قاضی ناصرالدین تقاضای قضاوت فارس را دارد -

و پادشاه فرمود ارزانی داشتیم - و چون قاضی ناصرالدین این ماجرا را شنید انتباهی حاصل نمود ، و از مطالب خود در گذشت - پس مدتی بطریق اصحاب ارادت صحبت خواجه محمد را در یافت - پس شروع در نوشتن تفسیری که اکنون بتفسیر قاضی بیضاوی مشهور است نمود - و این تفسیر را از تفسیر کشاف علامه زمخشری اخذ فرموده و هر جا خللی یافت اصلاح نمود ، و هر جا اطمینابی دید ایجاز نمود -

۱ - نقل بمعنی از هدیه العارفین و رحانة الادب - صاحب رحانة الادب بنعل از قاموس الاعلام کتاب نظام التواریخ را از ابو سعید بیضاوی میداند ولی علامه فزونی در حاشیه صفحه ۱۱۷ شد الازار و صاحب هدیه العارفین و دیگران نظام التواریخ را از صاحب ترجمه راسته اند و بنا بر این ممکن است مؤلف قاموس الاعلام اشباه کرده باشد -

۲ - سبکی سال فونش را ۶۹۱ و این کثیر در تاریخش ۶۸۵ و صاحب بغیة الوعاء نیز ۶۸۵ ضبط کرده اند -

بیکسی شیرازی = متوفی ...

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد :

زمانیکه غزالی مشهدی بشیراز آمد برای آزمایش شعرا غزالی را طرح فرمود و خود در گفتن غزل مسامحه نموده متعذر بدرد دندان گردید بیکسی این قطعه را گفته و باو فرستاد :-

غزالی آن غزل پرداز کا ندر شاعری خود را

چنان داند که شاگردند خاقانی و سلمانش

بشیراز آمد و ناگاه شعری در میان افتاد

برسم امتحان تکلیف میگردند یارانش

بهانه درد دندان کرد و درمانش بود کردن

اگر خواهی که گوید شعر باید کند دندانش

فارسنامه حتی نام او را ننوشته و سال فوتش را ضبط نکرده است ولی چون

مینویسد با غزالی مشهدی معاصر بوده و غزالی در قرن دهم هجری میزیسته و در

سال نصد و هشتاد وفات یافته لهذا معلوم است که بیکسی هم در همان قرن میزیسته

و عین ترجمه فوق هم در آتشکده آذر آمده و از اینجا معلوم میشود که صاحب

فارسنامه از آذر نقل کرده است -

بیمار شیرازی = متوفی ...

حسین شیرازی متخلص به بیمار -

از احوالش چیزی معلوم نشد - جز اینکه در قرن سیزدهم هجری میزیسته و

شغلش جراحی بوده ، صاحب کتاب « بیان المحمود » ابیات ذیل را باو نسبت

داده است

کشید ببع و نکشت آن ستم شعار مرا

از آنکه خواست کشد درد انتظار مرا

هنوز گشته تیغ تو خویش را خواهم
کشی بتیغ ستم گر هزار بار مرا

رشکم کشد هر جا که او در محفلی ساغرزند
مست است و ترسم از خطا (۱) بر دیگری خنجرزند
فریاد گوناگون زخم از ذوق زخم پی ز پی
چون از جنا بر سینه ام خنجر پی خنجرزند
سال فوتش بدست نیامد -

پیش مرودشتی = زنده در ۱۳۱۲ شمسی

میرزا عباسغلی مرودشتی متخلص به پیش و ملقب به ابوالمعالی و معروف به :

«حق جو»

در مرودشت کنخدا بود - سپس بشیراز رفت - و از شیراز بقصد سیر و
سیاحت به هندوستان و مصر و سایر بلاد رفت و پس از گردش زیاد بشیراز برگشت
و در دفتر ایالتی فارس مستخدم شد. (۲) نگارنده او را سال ۱۳۱۲ شمسی در طهران
ملاقات کرد - وهم اکنون از او خبری ندارم و امید چنانست که در حیات باشد -
غزل ذیل از اوست :

باز افتاده است بر سر شوری از سودای عشق
سوختم پروانه وار از نار بی پروای عشق
تنگ بر من این جهان چون تنگ دارم این حیات
هرچه بادا باد رانم اسب در دریای عشق

۱- در مجمع الفصحا « از جفا » آمده و مزیت کلمه « خطا » بر جفا در این مصراع مسلم است بویژه که در مصراع چهارم هم کلمه جفا آورده است، نیز هدایت این بیت را بنام او ثبت کرده است.

همه مدعی چرا آمده ای بمحفلم

گر نه تراست مدعا خون کنی از جفا دلم

۲- اشعه شعاعیه

با شکوه و فرجه‌شید و فریدونم چکار
 منکه خاکم پیش پای مرشد و مولای عشق
 ناز بر افلاک دارم فخر بر چرخ برین
 تا مربیایم بدست ربی الاعلای عشق
 های و هویم نیست از خود چون دغم در کف دوست
 میرهانم شیر را از هی هی و هاهای عشق
 هفت و هشت و چار و شش با نابت و سیارها
 درسکون و دور و سیر از لاواز الای عشق
 سبجه و تسمیح و منبر خرقه و کشکول و پوست
 دام راهت هست ای یسود و یسودای عشق
 عرش و فرش و لوح و کرسی کاف نون یای یکون
 طرح و رنگی ز ابتدای دفتر خوانای عشق
 جمله ما فی الکتب فی الباء تحت البسمله
 نقطه با مصنر و سر دفتر شیوای عشق
 دور نقش خط پرگار خرد رانندیم اسب
 عاقبت مانندیم پای قطب پا بر جای عشق
 تکبیم بیمرارم در غم و بی اصطبار
 ره دهیدم تا روم در روضه عتای عشق
 همچو موسی رب ارنی گو شدم در طورجان
 نغمه انظر ترانی آمد از سینای عشق
 میکنم فرعون جهل و ظان و موهومات را
 غرق دریا با عصا و باید بیضای عشق

کوه علم و ارض دانش هست نردم بس خفیف

تا که در دست منستی عروۃ اورتقای عشق

کی کند اندیشه «بینش» از هیاهوی کسان

زانکه مست باده حب گشته از مینای عشق

بینش را هزار رباعی است که در سفر بیروت آنرا در ۱۶۰ صفحه در سال

۱۳۰۸ شمسی چاپ کرده است - برخی از آن که مفید بنظر می رسد ذیلا

نقل میشود:

پیدا نشود مرد هنرور از ملک

در ملک و بزاید سرو سرور از ملک

تا شمس معارف نزند سر از ملک

میکوش که تا روح معارف بدهد

اورا تو بر اه نام بر - نه ره ننگ

گر جام عسل ویا که سرشارش رنگ

در تربیت طفل مکن هیچ درنگ

هر چیز که بدهیش بنوشد فی الحال

کز همدمی از بشود طفل ذلیل

آن بچه صحیح است و توسازیش علیل

همدم منما بطفل خود شخص رذیل

اخلاق رذیله اش نماید تاثیر

از من بنیوش بر بجهلش مفروش

آنان همه در ظل وی آیند بهوش

در تربیت دختر خود اول کوش

کان دخت شود مادر بسیار پسر

در راه خرد طفل نیوید از سر

تا آنکه کند تربیت دخت و پسر

تا زن نشود عالم و فرخنده سیر

به آنکه شود ز ابتدازن دانا

یک جو نخرم فسانه ات را ابدا

شادم که نیم طالب این بیع و شری

ای شیخ مده درد سرم بهر خدا

شادی تو که بایع بهشتی منهم

ای شیخ نپرسیده مکن تکفیرم
تو عاشق ننگ گشته من مایل نام

* * *

ای نسیه پرست نقد من معلوم است
تو حور طالب کنی - و من دلبر شوخ

* * *

تا داده خدا ترا همی قدرت و داد
چون چهره بفخر بر در تو سائید

* * *

دنیا همه خود دایره بیدار است ؛
چون آنهمه آشوب و خطا و خطر است

* * *

از بوم طمع تو اوج شهباز مکن
چون قوت اوج جبرئیلی داری

* * *

در دشمنی کسی تو اصرار مکن
آزار کنی همان ترا باز آید

* * *

بر رنجبران گویمت آزار مده
یاک عامل قانعی بر آنان بگمار

از سفله طمع مکن وفا داری را
از صاحب جاه و منصب و عز و جلال

می ده تو که من و کیل عدلیه نیم
من ساده دلی باده خوری حق جویم

میترس ز آه و ناله شبگیرم
پیری تو بمو و من بدانش پیرم

آن رزق ترا - و این مرا مقسوم است
در عدلیه رو بین که کی محکوم است؟

بر مجرم بیچاره میاور بیداد
از شهید عطا و عفو کن او را شاد

کارش همه ظلم و ستم شداد است ؛
در آن بعضا گذشتن از استاد است

از صعوه طلب نمایش باز مکن
با سوخته پر هوای پرواز مکن

گر زود وری بر کسی آزار مکن
من کرده و دیده ام نو اینکار مکن

تیشه بجفا پیشه غدار مده
ابن طائفه را بقوم قهار مده

از دیو دعا مجو نکو کاری را
هرگز مطالب عهد نگهداری را

می ده بخدا کفیل نظامیه نیم
قاضی نیم و آیت ظلمیه نیم

* * *

گویند که عدلیه پیا گردیده
قانون سپر خویش نموده گرگان!

احکام هوسناک هبا گردیده
از بره که پرسد که چها گردیده؟

امید وفا ز اهل غنا بیخردیست
ثروت ز صفا یا ز وفا جمع نشد

از جاه طلب چشم حبا - بیخردیست
گوئی تو جز این اگر بما - بیخردیست

با هر نفسی موت و حیات تو بود
گرفت و نیامد چه توانی کردن

این آمد و شد نفی و ثبات تو بود
چبود که دلیل بر نجات تو بود؟

بر مال رعیت تو ممکن دست دراز
از آتش ظلم تو کسی گر سوزد

از ظلم میفکن اندر او سوز و گداز
آن شعله سر آورد بهجانت باز

گر خادم تو کهن شود در خدمت
گر بست زودست خدمتش رایبری

بشناس تو بحق خدمتش - ده نعمت
نامرد بود آنکه نیارو رحمت

حاجت بکسی مبر به جز رب کریم
گر حاجت تو بهر چه ادرید دهد

کوهست بحاجت تو دانا و علیم
بر خلق دنی مبر - که دردیست الیم

آنجا که شراب و ساده ای میگونست
با سینه و سر روم که معنی آنجاست

آنجا که دف و نغمه ای موزونست
باقی همه حرف وز صفا بیرونست

اندر طلب علم مکن کوتاهی
از علم توان شهره آفاق شدن

.....

تا یابی از اسرار بقا آگاهی
آن علم رساندت بمه از ماهی

ای نور بصر - ظلم بمزور مکن
آه دل مظلوم - چو زنبور بود

خود را ز سرخوان بقا - دور مکن
تو دست سوی خانه زنبور مکن

گلگون می صاف شهر شیراز خوشست
 از دست نگار نکته پرداز خوش
 افتاده به پیش پای معشوقه چو خاک
 برداشتن سری به آواز خوش

خواهی نکشی بعمر خود بیماری
 کم خور که ترا خورده شود قوت تن
 بشنو تو ز من بیا مکن پر خواری
 افزایدت عقل و دانش و هشیاری

تکمیل نما جویدن لقمه خویش
 چیزی که بود جویدنش سخت - مخور
 تا هضم کند معده تو بی تشویش
 گر عاقل فرزانه ای و دور اندیش

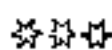
در عمر تو باش روزه - نه يك رمضان
 یعنی ز دو چشم و گوش و از دست و زبان
 او اهل حقیقت است - کاندرا همه عمر
 روزه بود از غیبت - و از عیب کسان

هرجا که شدم جز سخن پول نبود!
 آنکس که بدش پول - اگر کرد خطا
 جز پول - در انداثره مقبول نبود!
 مردود نبود و نیز مسؤردل نبود!

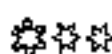
سوگند منور که نهی باشد از خدا
 سوگند ز قدر و قیمت میکاهد
 سوگند چرا؟ چوداری از صدق ردا
 هر صدق ز کذب - بیقسم هست جدا

آنها که پیش کس نیازی گفتن
 آرا تو بگو - که پیش او بتوانی
 اندر عقبش مگو - مپو راه فتن
 ای جان پدر - شنو نصیحت از من

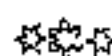
تو نسیه مده اگر گران هم ببرند
گر نقد فروشان بکم اقتناع شوند



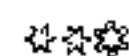
تونسیه مده بکودک و قاضی نام
دادی - در جنگ میکنی باز بخود



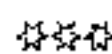
عهدی شد که هر که درودگانه کند
گر پست بود - رود برتبه عالی



ای عالم بیعمل تو هستی شجری
بی بار و ثمر هر آنچه میخواهی باش



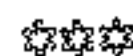
چون وام گرفتی از کسی واپس بر
گشتی چو تو شهره در ادا کردن دین



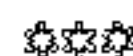
در نار شدن - به آنکه نوکر بودن
یکنوع زمشر کین بود - نوکر باب



آنکس که صباح را رسانید بشام
رنجه نشد از زبان و دستش مردم



زن ضامن آسایش مرد آمده است
با چشم خفیف از چه بینی زن را ؟



تا زن بمیان کیسه سر بسته بود
چون اهل ازوب مرد و زن میباشد

کان نسیه بران - مال تو آسان بخورند
در عدلیه از سوخت گریبان ندرند

زان بعد - بنو کیسه و شیخ الاسلام
تو پنخته بیاری - آورند آنها خام

انواع خطا - بمردم خانه کند!
گر هست گدا - سود در انبانه کند!

نت هست نری و تازگه، و ثمری!
جهان خودت - اندر خوردنار و شرری

تا حسن امانت تو آید بنظر
گویند بتو - که هر چه میخواهی بر

مشغول بشغل - به که چاکر بودن
کارش بدر بشر همی سر سودن!

آزرده نکرد - هیچ قلبی ز انام
او اهل نعیم باشد و مرد تمام

با مرد شربک گرم و سرد آمده است
او شربت جان پرور درد آمده است

در عالم اجتماع دلبسته بود
از عالم قید و وهم وارسته بود

منهب بجهان برای مبراست و وفای
 خالی بود از زهر و احسان دینی

نه آنکه نهی بخوبش نامی بنفاق
 بیشک همه شرك باشد و بغض و شفاق

آنکس که براه خدمت خلق رود
 لزال خداغنی است از خدمت خلق

برگلشن او نسیم جاوید وزد
 مرد اوست که رو بخیر مخلوق دود

هر فرقه و تیره با خدا پیوسته
 گشتم بجهان که کیست مشرك دیدم

گفتم سخن از هر چه و از هر بابی
 هم عالم اجتماعی و هم علم معاش

گاهی زغم عشق و گه از بیتابی
 تا هر چه تو جوئی اندر آن دربابی

شیرازی = متوفی ۱۳۲۹

مرحوم کریم شیرازی متخلص به بینوا -

شعاع در اشعه شماعیه مینویسد: طبعی سلیم داشت - و در موسیقی نیز ماهر و
 آوازی خوش داشت و باوای دلکش میخواند -
 رباعی ذیل از اوست:

گرماه من از چهره نقاب اندازد
 سر پیش ز خجالت آفتاب اندازد

بیتاب کند هزار دل چون دل من
 در طره خود چو پیچ و تاب اندازد

در سال هزار و سیصد و بیست و نه در شیراز وفات یافت و در دارالسلام

مدفون شد -

اد شیرازی - متولد ۱۳۱۷

آقای دکتر بهاء الدین حسام زاده بازار گاد فرزند دکتر حسام الاطباء فرزند میرزا مهدی
نقیب الممالک فرزند حاج میرزا احمد نقیب الممالک فرزند حاج درویش حسن
نقیب شیرازی -

از دانشمندان و نویسندگان و شعراء معاصر است -

تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شیراز به پایان رسانید - و در خارج از مدرسه
بتکمیل تحصیلات خود پرداخت - و در سال ۱۳۰۱ امتیاز روزنامه انتقادی و سیاسی
« خورشید ایران » و مجله « بازار گاد » گرفته و چند سال نشر داد - و از راه نشر
این دو نامه خدمات گرانبهایی به مردم کرد - مدتی در شیراز بتدریس در دبیرستان
های آنجا و ریاست دبیرستانهای ملی سلطانی و دولتی شاپور مشغول بود و هم
عضویت هیئات مدیره جامعه معارف را داشت - پس بطهران رفت و بر ریاست پیش
آهنگی و تربیت بدنی ایران برقرار شد و در تشکیل و تنظیم و ترقی پیش آهنگی و
تربیت بدنی سعی جهیل نمود و ابتکار تشکیل اولین مسابقه های قهرمانی (المپیک)
ایران از او است و در اینکار که مخالفینی داشت ملامت عامه را بر خود هموار کرد
و از میدان کوشش خارج نشد و در سال ۱۳۲۰ شمسی که بیگانگان بایران هجوم
کردند و رضا شاه پهلوی نورالله مرقد از سلطنت استعفا کرد و بجنوب افریقا رفت و
در اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور تغییرات کلی و هرج و مرج فراوان روی داد و
منجمله پیش آهنگی ایران منحل گشت - بازار گاد بقصد تکمیل تحصیلاتش بارو پا
و آمریکا رفت - و در آنجا سالی چند در نج تحصیل را بر خود هموار کرد و آنقدر
کوشید تا بگرفتن تصدیق دکترای فلسفه و حقوق نائل آمد - و هم اکنون در
طهران است و بتالیف و ترجمه و خدمات فرهنگی مشغول - و مدتی هم ریاست
دبیرستان دخترانه نوربخش را داشت و بسیار خوب اداره کرد -

نگارنده از سال ۱۳۰۰ شمسی در شیراز با او که جوانی تیز هوش و حساس

و متجدد و آزادیخواه بود و سری پر شور و دلی مملو از محبت نوع و وطن دوستی پیر یادداشت آشنا و دوست بوده و هشتم و هیجده گاه در بنیان این دوستی بیغل و غش خللی روی نداده است -

در سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ شمسی باتفاق از و آقای حسنعلی حکمت و مرحوم لطفعلی معدل و سید نورالدین گلستانه و سرود حسرت زاده و حاج میرزا احمد کاشف روزنامه های: خورشید ایران - آدمیت - گفتار راست - ظریف و حریف را بصلاح دید جمع اداره و با خرافات و موهومات و استعمار و مفاسد مبارزه میکردیم یاد آن ایام بخیر که اوان جوانی و توانائی ما بود و نام نیک را در خدمت انام میخواستیم و از دل و جان میکوشیدیم -

جد بزرگ « بازار گاد » مرحوم احمد نقیب الممالک از شعراء و عرفاء مشهور ایرانست و منظومه ای بنام « باده بیخمار » دارد که بازار گاد آن را در شیراز چاپ کرده است -

جدش مرحوم میرزا مهدی نقیب الممالک نیز پیر مردی روشن ضمیر و آزادیخواه و از مشایخ سلسله گنابادی نعمة اللہی و از اطباء مشهور فارس بود و نگارنده در شیراز مکرر خدمتش رسیده و از محضرش استفادہ کرده ام -

پدرش دکتر حسام الاطباء نیز از آزادیخواهان و وطن دوستان بنام شیراز بود که در جنگ بین الملل اول لباس نظام ملی پوشید و در راه حفظ استقلال ایران کوشید -

بازار گاد بزبان انگلیسی تسلط کامل دارد و بزبان فرانسه هم آشناست و شعر را بسبک کلاسیک ولی با مضامین جدید میگوید -

تالیفات و تراجم او افزون از دو بیست مجلد است که قرب چهل مجلد آن تا کنون چاپ شده است و اسامی آنها بشرح ذیل :

۱ - میکروسکوب و میکروسکوبی (در ۱۳۱۰ شمسی در ۲۲۲ صفحه در

- طهران چاپ شده) ۲ - تحلیل ماده و قوه (۱۳۱۴ شمسی چاپ طهران ۱۶۶ صفحه)
- ۳ - لابراتوار شیمی عمومی (۱۳۱۳ در دو مجلد - طهران)
- ۴ - پیش آهنگی چیست؟ (۱۳۱۴ - طهران) ۵ - فن اوزمیک (بصورت مقاله در مجله آموزش و پرورش چاپ شده) ۶ - دوره مجله بازار گاد (۱۳۰۵-۱۳۰۶ شیراز) ۷ - علم در خانه و جامعه (در دو مجلد ۱۳۱۶ طهران) ۸ - پنج قصیده (۱۳۲۰ طهران) ۹ - پیام بازار گاد به مردم فارس (۱۳۲۲ شیراز)
- ۱۰ - دم دروازه خاور (۱۳۲۲ طهران) ۱۱ - پیشاهنگی ایران (۱۳۱۵ طهران)
- ۱۲ - فن شنا و نجات غریق (دوبار در سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ در طهران چاپ شده) ۱۳ - تاریخچه و تشکیلات پیشاهنگی دختران در جهان (۱۳۱۷ طهران) ۱۴ - تعلیمات درجه سه دختران (۱۳۱۸ طهران) ۱۵ - تعلیمات درجه دو دختران (۱۳۱۷ طهران) ۱۶ - تعلیمات درجه سه پسران (۱۳۱۷ طهران)
- ۱۷ - رساله تعلیمات درجه دو پسران (۱۳۱۸ طهران) ۱۸ - تعلیمات درجه اول پسران (۱۳۱۸ طهران) ۱۹ - رساله اصول پرورش پیشاهنگی (۱۳۱۸ طهران) ۲۰ - رساله اولین مسابقه های قهرمانی کشور (۱۳۱۸ طهران)
- ۲۱ - رساله قواعد و مقررات بازی هوکی (۱۳۱۸ طهران) ۲۲ - رساله کامیابی در ورزشهای میدانی (۱۳۱۸ طهران) ۲۳ - رساله دستور بازی رینگ بال (۱۳۱۸ طهران) ۲۴ - مجموعه مقالات فرهنگی و روانشناسی (در مجله مهرگان و آموزش و پرورش طهران چاپ شده) ۲۵ - رساله روش نوین در تعلیمات دبیرستانها (۱۳۳۱ طهران) ۲۶ - رساله سرودهای مدرسه (۱۳۰۸ طهران) ۲۷ - رساله تعلیم و تربیت پیشاهنگی (۱۳۱۱ شیراز) ۲۸ - رساله فدراسیون جهانی چیست؟ (در ۱۳۳۳ در بیست شماره روزنامه پارس شیراز چاپ شده) ۲۹ - رساله آئین نامه های تربیت بدنی و مسابقه ها (۱۳۱۸ طهران) ۳۰ - روانشناسی عملی (بصورت مقالات مسلسل در سال ۱۳۳۲ و ۳۳ در مجله سپید و سیاه طهران چاپ شده) ۳۱ - تاریخ فلسفه سیاسی

- (در سه مجلد سال های ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ در ۱۳۸۴ صفحه در طهران چاپ شده) ۳۲ - نظریات سیاسی فلسفه غرب (شامل عقاید سیاسی هفت نفر از فلاسفه معاصر باختری در مورد اوضاع سیاسی حاضر جهان در ۲۳۴ صفحه سال ۱۳۳۳ طهران چاپ شده) ۳۳ - فلسفه نوین تاریخ (یکبار در ۱۳۳۴ و بار دیگر در ۱۳۳۵ در طهران چاپ شده) ۳۴ - آینده باختر (ترجمه کتاب ژ - ج - د - بیوس سال ۱۳۳۴ در ۲۴۶ صفحه چاپ شده در طهران) ۳۵ - فن اداره عمومی (ترجمه کتاب علوم اداری بقلم فیفتر و پرستوس در ۱۳۳۴ در ۵۴۰ صفحه در طهران چاپ شده) ۳۶ - مکتب های سیاسی (شرح و توضیح و خلاصه سیر تاریخی ۱۷۷ مکتب سیاسی چاپ ۱۳۳۴ طهران) ۳۷ - روانشناسی عملی یا رموز زندگی روزانه ما (ترجمه از انگلیسی چاپ ۱۳۳۵ طهران) ۳۸ - زندگی شما در ۳۶۵ روز سال چگونه باید باشد؟ (چاپ ۱۳۳۶ طهران) ۳۹ - سیر حکومت و فلسفه دولت (بصورت پاورقی در مجله مهرگان طهران در سال های ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ چاپ شده) ۴۰ - تاریخ فرضیه سیاسی (ترجمه از انگلیسی تحت طبع است)

اما آنچه تاکنون چاپ نشده و بزبان فارسی است -

- ۴۱ - کتاب کار (متمم کتاب علم در خانه و جامعه مخصوص عمل در آزمایشگاه در دو مجلد) ۴۲ - اصول گیاه شناسی ۴۳ - اصول هندسه جدید در دو مجلد ۴۴ - فن نقشه برداری و نقشه خوانی ۴۵ - خط کش محاسبه و طریقه ساختن آن ۴۶ - جبر و مقابله برای دبیرستانها (در سه جلد) ۴۷ - هندسه و مثلثات ۴۸ - مثلثات علمی برای دبیرستانها ۴۹ - مثلثات ساده ۵۰ - شیمی فلزات ۵۱ - مایخص فرمولهای شیمی ۵۲ - میکانیک و حرارت ۵۳ - رساله در اصول لگاریتم ۵۴ - اصول فن گراف ۵۵ - شجره های تاریخ طبیعی ۵۶ - ملخص فرمولهای شیمی ۵۷ - حل المسائل

- جبر ۵۸ - حل المسائل هندسه ۵۹ - حل المسائل میکانیک ۶۰ -
 حل المسائل فیزیک ۶۱ - حل المسائل شیمی ۶۲ - حل المسائل مثلثات
 ۶۳ - حل المسائل ریاضیات عالییه و مشتقات ۶۴ - رساله در مشتقات ۵۶ -
 شیمی الی ۶۶ - هیئات ۶۸ - فیزیک ۶۸ - طریقه تدریس مثلثات در
 مدارس متوسطه ۶۹ - تاریخ انگلستان جدید ۷۰ - شرح زندگی تولستوی
 روسی ۷۱ - فوائد و هدف های تربیت بدنی ۷۲ - اصول ورزش بدنی
 ۷۳ - داستان جهان از آغاز تا این زمان (تئاتر تاریخ جهان در چهل پرده)
 ۷۴ - متهم تاریخ فلسفه سیاسی ۷۵ - اصول فلسفه عمومی ۷۶ - فلسفه مذاهب
 جهان و تاریخ آن ۷۷ - سیاست جهان و روابط بین الملل ۷۸ - سیاست
 خارجی آمریکا و تاریخ آن ۷۹ - رساله در اصول فن اداره ۸۰ - تاریخ
 اصطلاحات سیاسی ۸۱ - سفرنامه اروپا و آمریکا ۸۲ - فلسفه اسپینوزا
 ۸۳ - رساله راهنمای انجمن های خانه و مدرسه ۸۴ - کروئولوژی تاریخ
 اسلام ۸۵ - احزاب سیاسی آمریکا ۸۶ - فلسفه تاریخ ۸۷ - فلسفه
 حکومت و دولت ۸۸ - رساله در پایه و اساس روابط بین الملل .
 آنچه چاپ نشده و بزبان انگلیسی است و مشتمل بر رسائل و کتب و مقالات
 تحقیقی و تفسیر و تحلیل و تلخیص و انتقاد از معروفترین کتب سیاسی حقوقی
 فلسفی اروپائی میباشد ۸۹ - ایران پل بیروزی و میدان جنگ آینده (در دو مجلد)
 ۹۰ - تشکیلات و اداره دستگاه حکومت ایران از زمان سلسله هخامنشی تا آغاز
 مشروطیت ۹۱ - روابط دیپلماتی ایران و آمریکا از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۹
 ۹۲ - ایران و سه قدرت بزرگ جهانی ۹۳ - انحادیه پستی جهانی و مسأله عضویت
 در آن ۹۴ - مشکل اساسی که فرانسه بعد از جنگ با آن مواجه گشته و
 چگونگی مساعی آن کشور برای مقابله با آن ۹۵ - ایران و جنگ دوم جهانی و
 روابط سیاسی خارجی ایران از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۶ - ۹۶ - مسائل مهمه مربوط
 بتشکیلات کمیسیون انرژی اتمیک آمریکا در آغاز سال ۱۹۴۷ - ۹۷ - کارگزاری

- در ایران (یکی از مظاهر کاپیتولاسیون) ۹۸ - موقعیت جزائر بحرین در
 جهان ملل و تاریخچه اختلاف ایران و انگلیس در باب بحرین ۹۹ - خلاصه
 احوالات کشورهای خاورمیانه (عربستان سعودی ، یمن ، سوریه ، مصر ، فلسطین و
 اسرائیل) ۱۰۰ - سیاست و اقتصاد کشور فرانسه ۱۰۱ - تجارت و اقتصاد
 بین الملل و مسائل حقوقی راجع به آن ۱۰۲ - سیر فلسفه سیاسی و نمودار آن
 و محل فلاسفه بزرگ در آن ۱۰۳ - کتاب آزمایشگاه فن استاتیک و حل
 مسائل استاتیستیکی ۱۰۴ - آیا انجمن ملل متفق میتواند وظیفه خود را انجام
 دهد ؟ ۱۰۵ - ایالت تنسی آمریکا ۱۰۶ - خلاصه تحقیقات سیاسی در
 سمینار کنفرانس مسائل بین المللی - تابستان ۱۹۴۸ ۱۰۷ - تأثیرات تمدن
 هلنسم در ایران ۱۰۸ - اسباب و علل وجود سیستم حیات عشائری در ایران و
 سبب بقای آن تا امروز ۱۰۹ - روابط خارجی و سیاست خارجی ایران در
 زمان اشکانیان ۱۱۰ - اصلاحات مذهبی و جریان امور مذاهب در ایران در عهد ساسانی
 ۱۱۱ - ترقی صنایع و ادبیات و معماری و موسیقی و امور اجتماعی در ایران زمان
 ساسانی ۱۱۲ - روابط ایران و غرب در زمان ساسانی و اسباب و علل سقوط
 امپراطوری ساسانی ۱۱۳ - تفسیر کرونولوژیکی تاریخ ایران از آغاز اسلام تا
 آغاز مشروطیت (از ۶۲۶ تا ۱۹۰۶ میلادی) ۱۱۴ - تأثیرات حمله عرب بایران
 و عکس العمل آن ۱۱۵ - تاریخ ظهور و مبداء مذهب شیعه در مقابل سنی در
 ایران و جریات سیاسی آن ۱۱۶ - مبداء مذهب اسمعیلیه و صوفیه در ایران
 ۱۱۷ - نقش جامعه مذهبی در ایران در زمان قاجاریه .
 ۱۱۸ - گزارش کرونولوژیکی تاریخ ایران ۱۱۹ - سیاست خارجی آمریکا ۱۲۰ -
 بیست سال بحران ۱۲۱ - سیاست جهانی و فقدان امنیت شخصی ۱۲۲ - سیاست خارجی
 روسیه شوروی ۱۲۳ - سیاست ، که میبرد؟ چه میبرد؟ و کجا و چگونه میبرد؟ - ۱۲۴ -
 قدرت : يك تحلیل اجتماعی جدید ۱۲۵ - روابط آمریکا و انگلیس ۱۲۶ - افکار
 عمومی ۱۲۷ - بریتانیا شریک صلح ۱۲۸ - شرایط صلح ۱۲۹ - قدرتهای عظیم ۱۳۰ -

- انرژی اتم و سیاست خارجی آمریکا - ۱۳۱ - نقش آمریکا در اقتصاد جهان ۱۳۲ -
 منهب و سیاست در فرانسه ۱۳۳ - چین در میان قدرت های جهان ۱۳۴ - پیمان
 غیر مکتوب ۱۳۵ - توازن قوای فردا ۱۳۶ - مساله ازدیاد جمعیت در مشرق
 زمین ۱۳۷ - جهان نو چگونه خواهد بود؟ ۱۳۸ - جنگ و صلح در دیپلماسی روسیه
 ۱۳۹ - وسائط نقلیه هوایی بین المللی و سیاست داخلی آمریکا ۱۴۰ - اخلاق ملی
 و ظهور و تشکیل آن ۱۴۱ - اقتصاد صلح ۱۴۲ - سیاست خارجی آمریکا
 ۱۴۳ - جهان ژنرال هادس هوفر ۱۴۴ - مساله جمعیت و صلح ۱۴۵ - بسوی
 نظم نوین قدرت دریائی ۱۴۶ - مسائل مربوط بقدرت ۱۴۷ - جامعه نیکو
 ۱۴۸ - جغرافیای صلح ۱۴۹ - قدرت ملی و سیاست نظامی ۱۵۰ - جمعیت -
 یکی از مسائل دموکراسی ۱۵۱ - منابع صنعتی و کارخانجات جهان ۱۵۲ -
 منابع و معادن آمریکا و مساله امنیت ۱۵۳ - حالت متغیر اقتصادیات بین المللی
 ۱۵۴ - فرضیه های بین المللی و مساله مصالح داخلی ۱۵۵ - پایه قدرت روسیه
 شوروی ۱۵۶ - سیاست شوروی در خااار دور ۱۵۷ - سپاه آلمان ۱۵۸ -
 حل مسائل آسیا ۱۵۹ - احتیاج چین بوسائط نقلیه ۱۶۰ - طوفان چین
 ۱۶۱ - معادن چین ۱۶۲ - امپریالیسم ۱۶۳ - فدرالیست ۱۶۴ - عکس العمل
 طغیان ۱۶۵ - دولت و انقلاب ۱۶۶ - سیر حکومت ۱۶۷ - ایده منافع ملی
 ۱۶۸ - ایدئولوژی و بوتوییا ۱۶۹ - جمهوری افلاطون ۱۷۰ - حکومت نمایندگی
 ۱۷۱ - روح القوانین مونتسکیو ۱۷۲ - طبقه حاکمه ۱۷۳ - زمامدار ۱۷۴
 نسج حکومت ۱۷۵ - دموکراسی ۱۷۶ - قدرت های اعظم ۱۷۷ - بیست سال
 بحران ۱۷۸ - سیاست کشورهای شرق اروپا و خلاصه تاریخچه اقوام اسلام
 و عقائد هفت نفر از علمای معروف حقوق در باب حقوق ملل
 ۱۷۹ فرانسیسکو ویتوریا ۱۸۰ البریکو جنتیلی ۱۸۱ هوگو گروشیوس
 ۱۸۲ توماس هابس ۱۸۳ - ینکر شوک ۱۸۴ - دوواتل ۱۸۵ - مارتنش
 و غیر اینها .

بازار گاد برای خود تخلصی اختیار نکرده است
اشعار ذیل از اوست

باستقبال قصیده مشهور خاقانی شیروانی که در باره مدائن گفته است :

«بازار گاد»

یکمرتبه هم ای دل بگذر تو به بازار گاد
ماتمزده بین سیروس بگرفته دل و ناشاد
دستش بسما افراز روحش زندگی فریاد
گوید که بمن از چرخ رفته است بسا بیداد
عز و شرف و شانم دارند همه بر باد

صد داد از این بیداد و ز جور زمان صد داد

گوید چه گذر کردی بر قیره مغاک ما
روح چشم حسد بر بند بگذر تو ز خاک ما
آه است برون آید از سینه چاک ما
اشک است برون ریزد از دیده پاک ما
خون جگر و اشک است همواره خوراک ما

بگذار که تا باشد این روح و جسد آزاد

جاری شده از مرغاب سیلاب سرشک او
سیلاب سرشک او جاری شده بین جوجو
پی بر به بسا اسرار ز آن دخمه تو بر تو
بر مقبره اش بومست بنشسته زند کوکو

ز آن نوحه سرائی ها بس پند شنو نونو

گوید که کجا شد کو آن بار که ببنیاد؟

بس لاله خون فامست کز مقبره اش رسته
از خون دل سیروس بس رنگ بخود بسته
اورنگ غم و اندوه بگزیده و بنشسته
چشم از همه پوشیده دل از همه بگسته
ژاله نبود اشکست بر لاله دلخسته
از رخ چکدش بر قبر وز قبر رود بر باد
با چشم خرد بنگر بر مقبره و ایوان
پس قطره اشکی چند از دیده خود بفشان
از خون دل و از اشک بشخوده رخ و گریان
داد دل خود برگیر کام دل خود بستان
بین با نظر عبرت از جور زمان چونان
در گردش روز و شام بگذشته بازار گاد
این خاک مهین روزی خود جای مهان بوده است
آرامگه شاهان هم جای هغان بوده است
اسرار جهانی ژرف اندرش نهان بوده است
وین خاک نشین شه خود شه خاک نشان بوده است
آن رشک جنانی بود وین رشک جهان بوده است
آوخ که سبو بشکست و آن طشت ز بام افتاد
این خاک که بد مهد شاهنشهی ایران
میسود سر شوکت روزی بسر کیهان
آتشکده زردشت آرامگه یزدان
امروز شده یکسر جولانگه خناسان
مهد و وطن خوبان جا کرده در اد دیوان
آن شوکت و فرو جاه آوخ که برفت از یار:

خطاب بدختران مشرق .

چشم من نرگس مست تو ندیده است هنوز
 گلی از گلشن وصل تو نچیده است هنوز
 بلهوس نیمت دل ما و چو دل های دیگر
 گهر عشق تو ارزان نخریده است هنوز
 عشق سنگین گهری هست گران قیمت و کیست
 زیر بارش قد او کوه خمیده است هنوز
 دل دیوانه من از همه جا بی خبر است
 جز بیک بستر خونین نطپیده است هنوز
 بجز از عشق کتاب و وطن و دوست دگر
 مزه عشق دل من نچشیده است هنوز
 چون پذیرد دل تنگ من بیدل عشقی
 که بجز خانه خون فام ندیده است هنوز
 سرو بالای من امروز بچشمم خوار است
 چون بگلزار سعادت نچمیده است هنوز
 غرق در لجه بدبختی و ایدر بمشامش
 بوئی از گلشن دانش نرسیده است هنوز
 مگر از جیب سحر مهر رخس سر نکشید؟
 که بسر چادر ظلمت ندرینده است هنوز
 دختر غرب بمنزلگه مقصود رسید
 عرق شرم ز رویت نچکیده است هنوز

بچمن منبل بخت تو ز بد بختی ماست

که نروئیده هنوز و ندمیده است هنوز

خیز و این چادر شوکت ز سر افکن بکنار

گهر عمر ز دستت ترهیده است هنوز

من همان مرغك دل خسته بشکسته برم

که در این کنج قفس نیست ز دنیا خبرم

میکنم قصه بمرغان چمن از غم هجر

اگر افتاد می جانب صحرا گذرم

نوك خار مژه گل بنشسته است بدل

آنچنان کز انرش تا بلعد خون جگرم

گرچه هستم بچمن تازه نهایی لیکن

بشکسته است ز جور فلک دون کمرم

من ز روز ازل ای دوست ز عشق رخ دوست

بر کف دست نهادم بره عشق سرم

گل من بلبل تو عشق وطن دارد و بس

جز همین ره چکنم درس نداده پدرم

بهر آزادی خود چند نشینم بقفس

تابکی در قفس اندر ره حسرت نگرم

چند کلمه پسر امروز:

ای غنچه ناشکفته در باغ ای نوگل زیب بوستانی

ای جلوه باغ و رونق داغ وی همدم روح آسمانی

وی قلب تو پاکتر ز گوهر

وز عطر صفای دل معطر

دیر است که در زمانه دون

لب بسته بکنج غم خموشم

دل غرقه بخون و دیده پر خون

بگسسته ز کف عنان هوشم

جان و تن من دمی نیاسود

از طعنه ناکسان بفرسود

یک چند بدوره جوانی

تا خدمت خلق پیشه کردم

گر بود مرا تن و توانی

بر ریشه جان چو تیشه کردم

بگداخته در تنور دل ، جان

از حسرت خلق گول ، نادان

در خدمت مردمان این خاک

ادوار جوانیم فدا گشت

دل غرقه بخون و سینه شد چاک

پیروی نهانیم هبا گشت

پروانه و گرد شمع درسوز

احوال من اینچنین شب و روز

نگذشت ازین گذر زمانی

کز خدمت خلق خسته گشتم

بگذشت چنانکه تو ندانی

وز قید امید رسته گشتم

لب بستم و چون چراغ خاموش

با حسرت و درد و غم هم آغوش

چندی نگذشت ز آن خموشی

کاین تو من عشق سرکشی کرد

یکبار دگر ز پرده پوشی

بگذشته و ترک خامشی کرد

این مرتبه هر چه بود بگذاشت

بترقی تو بگماشت

اکنون به بر تو پاسدار است در خدمت تو کمر بسته
بر گرد تو همچنان هزارست دل از دل و دل ز جان بسته

شب تا بسحر نخفته بیدار

در خدمت تو بیجان وفادار

شبها همه شب برنج اندر تا خانه نگاهدارد

روزان همه روزشور در سر تا عزت تو بدارد

در راه تو دزد در کمین است

بگشای راه اینست



آقای دکتر بهاء الدین پازار صادق

چشم همه خیره خیره بر تست برخیز کنون نه وقت خواب

آن گوهر شاهوار در تست دیگر که نه طاقت و نه تاب

در پوست چهای چنین برون آی

و آن گوهر واصل خویش بنمای

تو راه امید مائی و بس
 نبود بسرای ما دگر کس
 در کسب کمال و علم میکوش
 این پند ز من هماره بنیوش
 وقت تو بود چو در و گوهر
 دریاب و بچنگ خویش آور
 فرداست کزین سرای بی در
 با حسرت و غم برون روم من
 با سینه ریش و دیده تر
 جان برده برون ز جامه تن
 در دست تو دارم مایه خویش
 محفوظ بدارش از بد اندیش
 آنکه که شکفت غنچه گل
 وانگاه که مهر شد پدیدار
 خندید چمن بابر و بلبل
 زد نغمه و گشت حق نمودار
 یاد آر مرا بخاطر خویش
 یاد آر ز باغبان دلریش

چون کس آید از من = متولد ۱۳۱۰

آقای میرزا حسین خان پرتو

در سال هزار و سیصد و ده در شیراز متولد شد - مقدمات فارسی و عربی
 را در شیراز آموخت - سپس ادبیات زبان عربی و فرانسه و انگلیسی پرداخت
 و این سه زبان را بیاموخت - و در اوان جنگ بین الملل اول روزنامه «ملت»
 را نشر داد و به سال ۱۳۳۳ مجله سیاسی و ادبی «آرین» را بهمددگاری مرحوم میرزا
 عنایةالله مایه با اعتماد التولیه دستغیب منتشر ساخت ولی نتوانست بیش از ده شماره
 نشر دهد چون بموانعی برخورد و تعطیل شد در ۱۳۳۴ نامه هفتگی اتحاد اسلام
 را نشر داد .

چنانکه در جلد اول فارس و جنگ بین الملل نوشته ایم آقای پرتو در راه
 مدافعه از وطن رنجها برده است و ده ماه در بیابانها متواری و فراری بوده و پس

از هفت سال خود را بشیراز رسانیده و زندانی شده و پس از چندی از زندان فرار کرده و در اطراف آباده در میان دهقانان بسر برده است، و چون انگلیسها در شیراز اعلان عفو عمومی دادند بشیراز برگشته و چند شماره روزنامه ملت نشر داده و آنگاه با باران رفته و مستخدم نفت جنوب شده است.

تالیفاتش :

۱- تاریخ عمومی ۲- رساله مغناطیسیه ۳- محاوره فرانسه و انگلیسی

۴ - منظومه منتخب افسانه های ازوپ و لافوتتن فرانسوی ۵ - وسیله ترقی -
و غیر اینها .

پرتو تا این تاریخ (۱۳۳۷ شمسی) بهمدالله زنده و در وزارت دادگستری مشغول خدمت است .

او را اشعار زیبا زیاد است و برای نمونه ایاتی چند از او مینگارند:

غزل

چو دلبران سہی قد برقص بر خیزند	ز سرو قامت دلجو قیامت انگیزند
بدور عارض خوبان پریش زلف سیاه	چو سنبل است کہ بر گرد قرص مہر بزند
بحیرتم کہ چرا شاهدان شیرین لب	بترش روئی حنظل بشکر آمیزند؟
بدین طریق کہ خوبان کنند خونریزی	مگر نیرہ ضحاک و پور چنگیزند؟
کہ گفت بر رخ حوران نظر مکن بقصور	نہ آدمند کہ از گلرخان پیرھیزند
ندانم آنان کز دامن تو دست کشند	کجارو ندوچہ سازند و در کہ آویزند؟
بجان دوست قسم خسروان روی زمین	درست چون نگری خاک پای شب بیزند
پریرخان سمنبر پیشت پرده ناز	ضیاء دیدہ شیرین و چشم پرویزند

به پیش خلق مکن فاش راز خود پرتو

کہ زاهدان ربا کار با تو بستیزند

تہنیت نوروز نقل از شماره ۱۰ مورخ ۴ جمادی الاولی ۱۳۳۴ نامہ ہفتگی

اتحاد اسلام :

نوروز باستانی ایران سعید باد

هر لحظه فرو رونق او بر مزید باد

از باد فرودین چو جهان زیب تازه یافت

ایام سال و ماه بیاران سعید بساد

صحرا و باغ باز جوانی ز سر گرفت

زین عهد نو نشاط عزیزان جدید باد

هر صبح دم که بر گل و سرین دهد نسیم

در نرد بخردان ز سعادت برید باد

در مجمعی چو شاد بر آیند دوستان

نقل وطن به محفلشان نقل عید باد

ایران همیشه باد بجز و شرف قرین

وز ساختش نشان مذلت بعید باد

از اتحاد عالم اسلام تا بحشر در پیش خصم محکم سدی سدید باد

پرتو که هست ماح این کشور قدیم

در لطف طبع و گفته نیکو وحید باد

مستزاد :

گل گفت پیروانه که ای راحت جانم آرام روانم

دانی که ز هجرت تو بفریاد و فغانم بی صبر و توانم

بنگر چه کند بر من و تو خامه تقدیر ویران کن تدبیر

کاهد همه دم از غم هجران تو جانم سخت است زیانم

ما هر دو محبیم و حبیبیم و وفادار دلداده و دلدار

مانده من هستی و منم بتو مانم تسکین حیاتم

افسوس که از گردش این اختر ریمن یا بخت بدمن
 پری تو و من بسته و بگرفته عنانم در بند جهانم
 ما هر دو گلستیم تو سیار سمائی، طیار هوایی
 من ساکن خاک آمده زنجیر میانم پابست بدانم
 گر پر زدمی با تو شدی پرتو مسکین، از سنبل و نسرین
 چون نو گل مشکین نفس مشک و زانم خوشبوی دهانم
 هر صبحدم آئی اگر ای دلبر طناز، با عشوه و با ناز
 بینی که ز دوری تو چون اشک فشانم - این ژاله نشانم
 ای شاه من ار خواهی این عشق بیاید انده بزاید
 اینک بشنو حرف بدیمی ز زبانم وین نغمه بیانم
 یا ریشه چو من گیر و نشین در بر من تنگ شو همدم و هم رنگ
 یا آنکه بگو تا ز تو بالی بستانم خود را برهانم
 مثنوی - از افسانه های ازوب.

عیان شد گوسفندی بر لب جوی	شنیدستم که بر گرگی جفا جوی
که تا بنده برویش از دو سوره	بزد گوسفند آمد بناگاه
گل آلود از چه سازی آب جورا؟	بگفت از خود بری چون آبرو را
شمار امر تع (۱) و منهل (۲) نه اینچاست	ندانستی که اینجا مشرب ماست
سزد گر بنده را غافل شماری	پاسخ گوسفندش گفت آری
بگل آلودن بالا نکوشم	ولیکن من ز پائین آب نوشم
چرا تو ناسزا گفتی دو صد بار	بگفتا بر من ای گستاخ در پار
بغیر از چند روز افزون ندارم	ای عجب من شیرخوارم

۱- مرتع، چراگاه

۲- منهل، آبشخور

بشدت گرك زین حجت بر آشت
و گر تو فاقدی مرعم و خواهر
چو اقوامت همه هستند دشمن
بگفت از غیظ و بر کوپال ارجست
گهی بنمود با او ترک تازی
شکار از نانوانی ترك سر کرد
چو چنك گرك در قلبش خلیدی
که بر من این مسم از ضعف خویشست
الا تا تکیه بر قوت نمائی
مسلح برده از میدان سبق را

بگفتا پس عمویت قدح من گفت !
بناچار ت پدر بوده است و مادر
کشم کیفر زجانت این زمان من !
تنش بدرید و با چنگال خود خست !
گهی با صید مسکین کرد بازی
بزیر دست دشمن ناله سر کرد
ز جهان فریاد و افغان بر کشیدی
مرا خاطر ز ضعف خود پریشست
در رحمت بروی خود گشائی
بجز از توپ مشنو حرف حق را !

قوی یهوده گوید - خود دلیل است !

ضعیفان را دوسد حجّت علیل است !

آیات ذیل را در شهادت دوستش سلطان مسعودخان طهرانی که بیگانه

پرستان در سال ۱۳۳۴ قمری او را در شیراز بدار آویختند مروده است (۳)

كلك خونیم ندارد شکوه از این ماجرا زانکه دنیا را ندانم جز محل ابتلا
لیک زاری بر فراق یار باشد ناگزیر ویژه آن یاری که یکتا بوده در مهر و صفا
در بهاری این چنین شاید چو باران خون گریست کز خزان انقلاب افتد چنین سرو میز با
شایدار در ماتم شنبیل کند گیسو بریش بیرهن بر جسم خود گل سازد از حسرت قبا
آه کز حکم صلیبین و اجرای یهود عاقبت عیسی صفت شد بر صلیب اشقیا
خادم پاک وطن مسعودخان سلطان دریغ کرد از مرگش صباح دوستداران را مسا
آنکه با جان حفظ قرآن خواهد و اسلام و دین

قتل او در ملت احمد کجا باشد رواء

۳- برای اطلاع بر احوال و علت قتل سلطان مسعودخان و آزادیخواهان دیگر رجوع شود

بجلد اول کتاب فارس و چنك بین الملل تصنیف راقم این حروف -

باش تا دست خدا بیرون شود از آستین

کیفر خائن زخون جاری نماید آسیا

کرد چون مام وطن پرش ز سال مرگ او

تا دهد پاداش جاویدان بیار با وفا

منطق پرتو بیاسخ مصرعی شایان سرود

کای وطن مسعود را جا شد سردار جفا -۱۳۳۴-

پرتو شیرازی = متولد...

آقای دکتر علی شیرازپور - پرتو شیرازی،

از نویسندگان معاصر است که در طهران اقامت دارد و در وزارت امور خارجه

مشغول خدمت است در سال ۱۳۰۹ مجله ادبی و تاریخی آرمان را تأسیس کرد و

ده شماره منتشر ساخت ، و بجای شماره ۱۱ و ۱۲ رساله انیران را نشر داد.

مجله مزبور بسیار مفید بود و مشاهیر نویسندگان آن زمان از قبیل: آقایان سعید

نفیسی و بدیع الزمان فروزانفر و مرحومین کسروی و بهار و سایرین در آن مقاله‌های

نوشتند، و استاد بدیع الزمان درباره مجله مزبور سروده است:

روان چون دل مرد غمناک باد همان جای او در بر خاک باد

که آرمان او جز خور و خواب نیست

بگیتی شتابنده چون آب نیست

دکتر پرتورا تالیفانی است که اسامی بعضی از آنها که چاپ شده مینویسیم

۱- پهلوان زند (مقصود لطفعلی جان زند است) ۲- در گرو پول ۳- مجله

آرمان ۴- دختر دریا ۵- ژبنوس ۶- غزوه ۷- کام شیر ۸- داستانها (در دو جلد)

۹- سمندر ۱۰- دو نامه ۱۱- قهرمان ایران شهر (سرگذشت یعقوب لیث صفار)

۱۲- زندگی فرداست ۱۳- هفت چهره ۱۴- ویدا ۱۵- سایه شیطان

۱۶- کلاه آهنگر (نمایشنامه)

پرتوی شیرازی - متوفی ...

آذر در آتشکده مینویسد: پرتوی اصلش از شیراز و در عهد خود از اقران ممتاز، گویند علامه دوانی در حق او فرموده «ما رایت اثم فقراً و مسکنة منه و عندی انه من المساکین» و چندی بجوانی عاشق شده در زمان عشق مدتی معشوق از او رنجیده آخر الامر بصلح انجامید در سنه (۲) وفات یافته در جوار شیخ سعدی مدفون است. ساقی نامه دارد این شعر از اوست:

مرا بجور چو کشتی وفا چه قایده دارد؟

کنون که جان بلب آمد و آنچه فایده دارد: (۱)

صاحب هفت اقلیم مینویسد: اشعار دلفریب بسیار دارد و این بیت از آن

جمله است:

آتشی افکنده در دل عشقم ازهر آرزو

آرزو سوز است و عشق من سراسر آرزو

صاحب تذکره تحفه سامی مینویسد: پرتو کلام بلاغت انجامش همه جا تافته

و قبول سخنان مقبولش در دل اهل وفا جا یافته. از اوست:

نه بخود ناله جرس از دل ناشاد کند گرهی در دل او هست که فریاد کند

سال فوتش را هیچکدام ننوشته اند و در جایی ندیدم -

پرتوی شیرازی - متوفی ...

صاحب مجالس النفائس مینویسد: در علم نجوم ماهر است، و بر احکام صادقه

نجومی قادر، از جمله آنکه تقویمی بنام شاه اسماعیل متوفی نوشته بود، و در

آنجا ذکر فرموده که امسال پادشاهی از طرف مغرب بجانب تبریز میآید، و تغییر

خطبه و سکه بکند، و در آنسال سلطان صاحبقران سلطان سلیم شاه سقی الله تراه

و جعل الجنة مشواه در چالدران بشاه اسمعیل صوفی جنگ کرد، و او را مغلوب

و منہزم گردانید، و از عقب او به تبریز که تخت او بود رفت، و تفسیر خطبہ و سکہ نمود، و چون ملک عجم خراب بود در آن طمع نفرمود و باز بہ روم معاودت نمود.

و از جملہ اشعار مولانا پرتوی است:

بیگنہ دوری خدا را از من مسکین مکن

هرچہ میخواستی بکن با دردمندان این مکن

سر جدا کرد از تنم شوخی کہ با من یار بود

قصہ کوتہ کرد ورنہی درد سر بسیار بود

نگارندہ گوید: بعید نیست کہ این شخص همان باشد کہ ترجمہ اش در آتشکدہ آذر آمدہ و گذشت، چون ہر دو با علامہ درانی و شاہ اسمعیل صفوی معاصر بودہ اند، اما چون هیچیک اسم او را ننوشتہ اند و ابیاتی را کہ بہ آنہا نسبت دادہ اند اختلاف دارد و آن یک بتصریح آذر در شیراز وفات یافتہ و در جوار شیخ سعدی مدفون گشتہ است. و ظاہراً این یک در تبریز عمر میگذرانیدہ لہذا ترجمہ ہر یک را جداگانہ نوشتیم مبادا دو پرتوی باشد و حق یکی پایمال گردد، شاید بعداً فراغتہ حاصل در بارہ این پرتوی یا پرتوی ہا تحقیقی شود.

پرویزی بوشهری = متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای رسول پرویزی بوشهری فرزند مرحوم محمد علی فرزند مرحوم حاج علی اہرمی فرزند شمس الدین اہرمی تنگستانی.

از نویسندگان معاصر است کہ فلمی شیوا دارد و بسبب سادہ عوام فہم از اوضاع اجتماعی کشور انتقاد میکند.

در سال ۱۳۰۰ شمسی در بوشہر متولد شدہ و با پدر بشیراز رفتہ و تحصیلات خود را در مدارس شیراز بیابان رسانیدہ است، و سالی چند در جرائد شیراز و بعداً در روزنامہ ہای طهران مقالاتی نوشتہ و مینویسد.

چند سال است کہ بطهران آمدہ و در این شہر اقامت گزیدہ عضو هیات مدیرہ شرکت تلفن است.

اخیراً قسمتی از داستانهای موجز خود را در مجموعه‌ای بنام « شلوار های
وصله‌دار » در طهران چاپ کرده است که یکی از آنها را ذیلا نقل میکنیم:
«زرگر مظلوم: تحقیق غیر محققانه»

سیمای ناکام و ستم کشیده مرد زرگر در اولین داستان مثنوی مرا بشدت
متاثر میسازد و ناراحت میکند، اگر حال یا شهامت ندارم که از مظلومان هم‌زمان
دفاع کنم، بگذارید برای دفاع مظلومی که هفتصد سال پیش میزیست و کاری
بکار کسی نداشت شمشیر بکشم و مدافعه کنم!

این مرد که در سمرقند میزیست زرگر گمنامی بود، چکش بطالا میکوفت
و نانی برای شکمش میپخت، مثل همه کاسبها هر روز صبح بر میخاست، قل هو الله
میشواند و بدکان میرفت و پس از آب و چارو کردن دکان بکسب و کارخویش
مشغول بود.

چنین مرد محترمی را ناگهان از شهر و دیارش بیرون میکشند و بعلت عشق
غیر طبیعی مسمومش میسازند و نام این ظلم فاحش را عدل الهی مینهند.
غریب حکایتی است! هرچه بالا و پائین آنرا میخوانم و هرچه مینخواهم دلیلی
برای این کشتار بیابم عقلم قد تمیدهد، شاید با ذکر آن ماجرا شما بتوانید دلیل
آنرا بیابید.

دومستداران سخن به مثنوی آشنایند، و زرگر مظلوم را میشناسند،
معذلك برای قضاوت بد نیست یکبار دیگر سرنوشت المناك وی را بشنوید، واشکی
بر گوش بریزید، اکنون ماجرا کم کنم و از ماجرای زرگر سخن بگویم، مولانا
نقل میکند:

بود شاهی در زمانی پیش ازین ملك دنیا بودش وهم ملك دین
اتفاقا شاه روزی شد سوار با خواص خویش از بهر شکار

مولانا ذکر می‌کند، و سال سلطان تمیکنند، ولی از بالا و پائین قضیه روشن
میشود که سلطان پیر است و عمری دراز کرده است و بر امور دنیا و آخرت هر

در مسلط میباید ، با این حال سلطان هنوز قلقلکش میشود ، از پیران زنده دلست بشکار و گردش و نفریح علاقه دارد ، بدش نمیآید در حین شکار خودش صیدزیبا روئی بشود .

ظاهراً پیرو فلسفه « نفس دختر جوان » است در طب قدیم خوانده است که « نفس دختر جوان » پیران سالخورده را نیروی شباب میبخشد ، لابد میگوئید چطور این مطالب را فهمیدم از این آیات :

یک کنیزك دید شه بر شاهراه شد غلام آن کنیزك جان شاه

مرغ جانش در قفس چون میطپید داد مال و آن کنیزك را خرید

مطلب دیگری که میتوان تحقیق کرد و دانست قدرت درهم و دینار است ، این قدرت عظیم و شکننده همه چیز را مغلوب و مقاوب میسازد پیداست در آنروزها مثل اینروزها پول هر در بسته ای را میگشوده و مشکل گشای عظیمی بوده است ، اگر سلطان پول نداشت نمیتوانست کنیزك را بخرد ، از کلمه کنیزك خیال نکنید مراد دختر سیاه و چلمن و زشتی است ، بعکس اینجا کنیزك بمعنی دختر لولی و ش خوشگل و خوش اداس است ، باز خیال نکنید که دخترها را آنوقتها میخریدند و می فروختند این رسم امروز هم باقی است ، منتهی شکلش عوض شده است ، امروز هم اسکناس همان کار درهم و دینار را میکند و بخوبی تن آدمی را میخرد و میفروشد ، از قصه دور افتادم و حاشیه رفتم بر گردم

چون خربد او را و بر خور دار شد آن کنیزك از قضا بیمار شد

آن یکی خر داشت پالانش نبود یافت پالان گرك خر را در بود

« این حکایت بما میفهماند » آنطور که سلطان خیال کرد دلو از چاه سالم

در نیامد - راست است سلطان پول داد و دختر را خرید اما نتوانست روح دختر را تسخیر کند .

دخترك چون قدرت و توان مبارزه « مثبت » نداشت « مبارزه منفی » راه انداخت

و از جان خویش مایه گذاشت - مریض شد ، زرد گشت ، و رنگ مثل برك گلش

زعفرانی شد - این یکی را سلطان پیش بینی نکرده بود ، مدتی در انتظار عشقی ملتهم بود ، اکنون عشق در سراسر وجودش میدود ولی معشوق از کف می رود و این «تضاد» سخت سلطانرا بتکاپوانداخت - باید هر طور است دخترک را نجات داد و نگذاشت عضلات محکم و جوانش ناتوان و سست شود - چه باید کرد؟

شه طیبیان جمع کرد از چپ و راست

گفت جان هر دو در دست شماست

جان من سهل است جان جانم اوست

درد مند و خسته ام درمانم اوست

هر که درمان کرد مر جان مرا

برد گنج در و مر جان مرا

سلطان ملتهم است ، طیبیان را نشویق می کند ، بدانها وعده می دهد ، زر در کفشان میگذارد ، و زور بمغزشان می آورد که دخترک را معالجه کنند، پیدا است در چند قرن پیش وقتی سلطان چنانی التهابی نشان دهد طیبیان چه کوششی خواهند کرد ، چه نملق ها بروز میدهند و چگونه برای پول و پلو سر و دست می شکنند .

جماله گفتندش که جانبازی کنیم فهم کرد آریم و انبازی کنیم

هر یکی از ما مسیح عالمی است هر الم را در کف ما ره می است

اما مسیحان عالم کاری از پیش نبردند - هر چه از پیر استاد در خزینه مغز داشتند بیرون ریختند اما :

هرچ کردند از علاج و از دوا

گشت رنج افزون و حاجت ناروا

آن کنیزک از مرض چون موی شد

چشم شه از اشک خون چون جوی شد

از قضا سرکنگین صفرا فرود روغن بادام خشکی مینمود
 پیداست سر گاو در خمره گیر آمده است - طیبیان دور خود چرخ میزنند
 ولی از علاج خبری نیست ، دخترک روز بروز لاغرتر و نحیف تر میشود ، و در این
 هنگام دل سلطان در طپشی سخت تر افتاده است.

مولانا از آنجا که حسن نیت محض است گناه بی لیاقتی اطباء را بگردن
 انشاء الله می اندازد - و میگوید : چون موقع وعده نجات دخترک نگفتند «انشاء الله»
 مثل خر در گل ماندند و از علاج و دوا اثری پدید نیامد ولی بهر صورت سلطان که
 معاینه می بیند دلبر از دست می رود ردای عشق دنیائی را از دوش می اندازد و بعشق
 روحانی رو می آورد - پابرهنه بمسجد میدود ، سخت بسجده می افتد ، اشک می
 ریزد و بدرگاه خدای لایزال لابه میکند ، شاید در رحمت باز شود و دلبر از مرگ
 نجات یابد.

راستش را بخواهید در این قصه معلوم نشد پای حق جل و علا را چرا بمیان
 کشیدند - سلطان عاشق است ؛ دخترک دست نمیدهد دلبر از شدت نفرت بیمار می
 شود بخدا چه مربوط است؟ این کار احتیاج بمسجد و محراب ندارد سلطان باید
 دخترک را رها کند و دخترک نفرتش پایمان یابد و چاق و چله شود .
 قصه هم بهمین جا پایان یابد و مهر تمت الکتاب به آخرش بخورد ولی قصه
 بدینجا پایان نمی یابد - سلطان در سجده و گریه و لابه اصرار میورزد - دریای
 بیکران مهر خدای بخشنده بجوش می آید ، تا بدانجا که سلطان را خواب میبرد و در
 خواب ، خواب نما می شود و بوی وعده میدهند که فردا برو و راه دروازه را پیش
 گیر - اگر کسی آمد بدو ملتجی بشو گره از کارت گشوده می شود .

سلطان از شدت شوق از خواب برمیخیزد دوباره سر و پابرهنه بحریم برمیگردد
 تمام شب بیدار است و انتظار روز را می کشد همین که صبح طالع شد سلطان کفش
 کلاه می کند و بطرف دروازه میرود .

دید شخصی فاضلی پر مایه ای آفتابی در میان سایه ای

هرسید از دور مانند هلال نیست بود و هست بر شکل خیال
سلطان شدت شاد میشود - بدون ایما و اشاره طرفین یکدیگر را میشناسند
معارفه مختصری صورت میگیرد ، سلطان نمیگذارد نوکران پیش بروند ، و خودش
استقبال میکند و بدون واسطه حرف یکدیگر را درمییابند .

مصافحه میکنند ، سلطان مهمان را گرامی میدارد ، و از هیچ حرمت فروگذار
نمیکند ، بخانه میبردش ، بصدر هینشاننش ، دست و پایش را بوسه میزند و از وی
درمان دلبر را میخواهد .

بعد از تعارفات بسیار سلطان بر سر حرف اصلی میروود و درد را میگوید و
طیب مهمان بر سر بیمار میروود ، بیمار سخت نحیف و زرد است ، از دیدن سلطان
وحشت میکند ، طیب خواهش میکند با بیمار تنهایش بگذارند ، بر سر بیمار میروود
نبضش را میگیرد ، قاروره اش را امتحان میکند مطمئن میشود که وی درد درون
دارد ، پی میبرد که اطباء سخت در اشتباه بوده اند هر چه علاج کرده اند خطای
معض بوده است -

گفت هر دارو که ایشان کرده اند	آن عمارت نیست ویران کرده اند
دید رنج و کشف شد بروی نهفت	لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت
دید از زار پیش کو زار دست	تن خوشست و او گرفتار دست
عاشقی پیدااست از زاری دل	نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علت ها جداست	عشق اسطرلاب اسرار خداست

طیب پس از پی بردن بعشق دخترک در پی عاشق میگردد ، بفکر میافتد
که دخترک را وادار باقرار کند - برای اینکار از سلطان میخواهد تا خانه را
خلوت کند .

گفت ای شه خلوتی کن خانه را	دور کن هم خویش و هم بیگانه را
کس ندارد گوش در دهلیزها	تا پرسم زین کنیزک چیزها

وقتی خانه خلوت میشود و دیبازی در خانه نمیماند طیب رندانه بمریض نزدیک

میشود - با لحنی آرام بمریض سخن میگوید - نبضش را میگیرد از شهرش میپرسد و کم کم دخترک را بحرف میآورد ، دخترک بیخبر از همه جا گول میخورد ، عاشق را لو میدهد معلوم میشود زرگری در سمرقند است ، دخترک وی را سخت دوست میدارد - در آتش عشق زرگر میسوزد ؛ از سلطان متنفر است فراق بسیار دخترک را بیمار ساخت ، ناتوان کرد و بدین روز انداخت ، طیب وعده میدهد دردش را علاج کند ، از اینجا در داستان توطئه شروع میشود و بیچاره زرگر فدای آن میگردد -

هیچ دلیلی ندارد که مرد بیچاره ای را بدام بکشند - سلطان عاشق است ، معشوقش وی و دوست نمیدارد ، گناه زرگر بدبخت چیست ؟ این موضوع مرا سخت ناراحت میکند ، پدر بیمار ز ا ظلم بیشتر از این نمیشود ، ولی طیب رند بسططان میپرساند که اگر بخواهی دخترک روی خوش ببیند زرگر سمرقندی را دریاب ، کسی را بفرست که او را بیاورند ، سلطان بدرنگ بقول اداریها « اقدام میکند » از چپ و راست مأمور میفرستد که زرگر را بهر قیمت شده از سمرقند چو « قند » بیرون کشند و بشهر سلطان آورند .

بیچاره زرگر از همه جا بیخبر است ، بکلی خالی الذهن است ، نمیداند چه آشی برایش پخته اند ، یکروز نشسته است طلا میگوید ناگهان در مرد عیار میسند سلام میکنند ، اظهار « ارادت » میکنند « بزرگ تعلق میگویند - نبض خودخواهی زرگر را میفشارند از وی تعریف میکنند و برای بدام آوردنش گزافه ها میگویند :

« ای هنرمند چیره دست ، حیف هنر تو نیست که در این شهر گمنام بهرز »
 « برود ؟ حیف نیست هنرت در این ویرانه بگور بیفتد ؟ تو با این هنر باید شهره »
 « آفاق بشوی ، زبانزد خاص و عام گردی ، مردم برای دیدن دست کاریهای تو »
 « سر و دست بشکنند »

زرگر مظلوم این اغوا را سرود یاران دانست ، کم کم جاه طلبیش تحریک شد ، پیش خود گفت : « چه مردم مهربانی هستند ؟ غم مرا میخورند ، مردمی هنر شناسند از اینکه هنر من بهره در این شهر گمنامان دفن میشود رنج میبرند ، باید حرفشان را شنید و نصیحت آنانرا گوش داد »

فردا دوباره آن داور سول عیار پدیدار شدند ، و در گوش زرگر بینوا نغمه جاه طلبی را خواندند و روحش را بعشق شهرت و پول مسموم و زهر آگین ساختند سخن بسیار گفتند و در آخر کلام یاد آور شدند که سلطان تورا خواهانست ، عاشق دست و پنجه پوست ، بیا تا تورا ببریم ، و خودت را گرامی خواهد داشت .

اینک این خلعت بگیر و زر و سیم چون بیانی خاص باشی و ندیم زرگر بینوا تسلیم شد ، شهرت بوی چشمک میزد ، قصرها و زر و سیمها در انتظارش بودند ، یاقوتها بر سینه اش جلوه گری میکردند و برق الماس ها چشم هایش را خیره ساخت بود .

اندر آمد شادمان در راه مرد بی خیر کان شاه قصد جهانش کرد

از اینجا فاجعه مرك زرگر شروع میشود ، در دربار از او پذیرائی شایان میکنند ، بحکم طیب الهی وی را با دخترك روبرو میسازند ، دخترك از دیدن عاشق چون غنچه ای که از پوست در آید میشکفت ، ششماه دختر و زرگر را بهم می اندازند ، زرگر بینوا غافل از آنکه این وصال را بجان خریده است در عشق سخت میتازد ، کنیزك بیمار را شهد عشق مینوشد ، داروی جانبخش دل دخترك را نیرو می بخشد ؛ کم کم زردی چهره میرود و سلامتی بر میگردد .

طیب الهی و سلطان در کمینند تا ببینند کی حوائجشان از زرگر پایان مییابد و سلامتی دخترك بر میگردد ، اتفاقاً نفس زرگر اثر عمیقی دارد ، دختر یکپارچه بهبود می یابد :

مدت ششماه میراندند کام تا بصحت آمد آن دختر تمام

راستی از این بیعد صحنه غیر انسانی شروع می شود ، طیب الهی شربی

میسازد که سم تدریجی است ، این سم را بزگر بینوا می نوشانند ، زرگر بدون آنکه درك کند در پای معشوق گذاخته میشود ، روز بروز زرد می شود ، ساعت بساعت لاغر میشود . داستان رنك دیگر میگیرد . معلوم می شود زنان وفائی ندارند ، شاید در قصه توهینی بزنان شده باشد ولی دخترك که می بیند زرگر از پا افتاده و رنجور است بطبع از او روی می تابد .

چون ز رنجوری جمال او نماند جان دختر در وبال او نماند
چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد اندك اندك در دل او سرد شد
زرگر بدین ترتیب فدای عشق سلطان میشود .

من بیچوجه نتوانستم چنین ظلمی را تحمل کنم ، در هیچ عرف و آئینی چنین مستمگری پذیرفته نیست ، گرچه زرگر هنگام مرگ مرثیه غرائی میخواند که خواننده را بیجان می آورد و دل سنك را آب میکند .

گفت من آن آهوم کز ناف من ریخت آن صیاد خون صاف من
ای من آن روباه صحرا کز کمین سر بریدندم برای پوستین

مولانا سعی میکند مرگ زرگر را مصلحت الهی نشان دهد ، شاید در عرف عرفا چنین تسلیم و رضائی حقانیت محض باشد . ولی در دنیای ما در دنیای گوشت و پوست و نفس کشیدن نمیتوان مرگ زرگر را منطبق با حق و حقیقت دانست .

سؤالاتی پیش می آید که اگر جنبه عارفانه آن حذف شود بیجوابست .

چرا زرگر که کار بکسی ندارد از خانه و کاشانه اش آواره شود ؟

چرا با دغلی و خدعه و توطئه او را بمیدانی بکشند که مرد آن نبوده است ؟

چرا در وی خواهشی را بیدار کنند که قبل از آن در خواب محض بود ؟

چرا زرگر فدای دیگری بشود ؟ چه مذهب و آئینی چنین ظلمی را روا

میدارد ؟

چرا ازعالیترین احساسات بشری برای پست ترین نانهجیبی ها استفاده بشود ؟

و چرا بالاخره زرگر زحمتکش بمیرد و دیگران بر جنازه وی خنده بزنند؟
و یکی نیست که پرسد از من « راقم این سطور » که شما چرا فضولی
هفتصد سال پیش را میکنید؟ و بخصوص یاد آور شود که فضولی را بردند چه
گفت هیزمش تر است

آنچه نوشته شد شوخی است - نویسنده هرگز قصدش جسارت بروان
مولانای بزرگ و عظیم نبوده است. خواستیم تحقیقی با بذله و هزل کنیم -
در ایشان نرنجد و از ارادتمند ایراد نگیرند و نگویند که:

مه فشاند نور و سگ عوعو کند تهران شب ۱۰-۱۰-۳۵

نگارنده گوید: پروفیسور ادوارد برون نیز در تاریخ ادبیات ایران خود این
ایراد را به حضرت مولانای روم گرفته است، و تا آنجا که بخاطر دارم جواب او را
داده اند و در کتابی خوانده ام ولی هم اکنون در نظر ندارم در کجا و چگونه و چه
کس دفع این اشکال را کرده است - خود مولانا میفرماید:

آن پسر را کش خضر ببرد خلق سر آن را در نیابد عام خلق
اونکشش بهر خشنودی شاه تا نیامد امر و الهام از الیه
آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست قادر است و دست اودست خداست

مطلب مهمی که در این حکایت گنجانیده شده همانا تخطئه عشق مجاز است و
نمونه آن عشق کنیزک به چهره زیبای زرگر است که آنقدر بی پایه و مایه بوده
که بمجرد اندک تغییری که در چهره او پیدا شده کنیزک از او رمیده است!
و دیگر رد اعتراض بلفضولان است که در کار خالق و رسولان او چون و
چرا میکنند و متوجه ضعف عقل و اندیشه خود نیستند -

و اما اصل موضوع این است که آوردن تمثیلات و حکایات و حتی گفتگوی
حیوانات با یکدیگر برای منظور خاص از قبیل پند و اندرز و نکات حکمی و عرفانی
در میان تمام اقوام و ملل دنیا منجمله نویسندگان و شعرای فارسی زبان معمول

بوده و هست و نویسنده و سراینده این قبیل تمثیلات قصد و نیتش اثبات صحت تمام مذبذجات حکایت و افسانه و تمثیل نیست، و غالب حکایات مثنوی ماخوذ از کتب فارسی و عربی قبل از مولوی است مانند همین حکایت که بنا بر تحقیق دانشمند معاصر آقای بدیع الزمان فروزانفر مولانا آنرا از کتاب فردوس الحکمه یا چهار مقاله عروضی همچنین از اسکندرنامه نظامی اقتباس کرده است - (۱)

بهر حال نوشته آقای پرویزی قابل تمجید فراوان است و ریزه کاریهای ادبی و تجسم اوضاع اجتماعی را که در این حکایت آورده اند بسیار زیبا و جالب است و بهمین مناسبت ما آنرا از میان داستانهای او برگزیده و در این کتاب آوردیم - والا خودشانم نوشته اند که شوخی کرده اند و عذر این خوش طبعی و شیرین کاری را هم خواسته اند - اینهم «فضولی» نگارنده این اوراق.

پروین شیرازی = متوفی ۱۳۳۳

مرحوم خلیل شیرازی متخلص به پروین

شعاع الملک در اشعه شعاعیه برای او سجعی ساخته و گوید :

« اسمش خلیل و قدش طویل و مزاجش علیل و عوائدش در شغل نوکری قلیل

و تخلصش از استاد جلیل فرصت میباشد -

در بانک شاهنشاهی ایران در شیراز مستخدم بوده و با شهریه کمی زندگی

میکرده و گاهگاه شعری میگفته است - از اوست :

غزل

تا شکنج سر زلف تو شکن در شکن است

بسته در هر شکن او دل صد همچو من است

تا که در چاه زنجندان تو دل گشته اسیر
 چشم باز آمدنش نیست که او را وطن است
 تا نشسته است شه حسن تو بر پیل غرور
 گشته مات رخ اوصد چو گو پیلتن است
 پای از سلسله عشق تو بیرون نهم
 که از آن سلسله برگردن جانم رسن است
 اشک سیمایی «پروین» همه شب تا بسحر
 جاری اندر طلب آن بیت سیمین بدن است

* * *

تا عشق تو خلق را دلیل است
 برگرد لب تو آن خط سبز
 بس گشته فتاده بر سبیل است
 چون سبزه بگرد سلسبیل است
 شاهها زغم رخ تو ما را
 دلتنک بسان چشم پیل است

* * *

تا بملک دل من از تو شیخون آمد
 شبی از دیده من اشک و شبی خون آمد
 در سال هزار و سیصد و سی و سه در شیراز وفات یافت -

پروین شیرازی = متولده ۱۲۸۲ شمسی (۱)

بانو پروین مارشال بیرغیبی شیرازی متخلص به «پروین» فرزند قره خان
 ارسنجانلی -

از شاعران و هنرمندان معاصر است - پدرش مرحوم قره خان از

۱- صاحب کتاب اسرار خلف سال تولدش را ۱۲۷۶ شمسی ضبط کرده است و طن غالب آنکه
 این تاریخ صحیح باشد و خام چنانکه دآب جنس لطیف است عمداً شش سال «دبه»
 کرده باشد -

خوانین ارسنجان بوده، ترجمه این بانو در جلد اول کتاب «زنان سخنور» تالیف دوست عزیز دانشمند آقای علی اکبر مشیر سلیمی آمده که با رعایت اختصار نقل میشود:

دانشسرای مقدماتی شیراز را در سال هزار و سیصد و بیست و دو پایان رسانیده است، زبانهای انگلیسی و تازی را فرا گرفته و هنرهای روزندگی و کلدوزی و خانه داری نیز دست دارد.

پروین همسری داشته که در سال ۱۳۲۶ شمسی درگذشته است.

فرزندان او سه دختر و سه پسر است - ۰۰۰۰۰۰۰ به تهران و سایر شهرستانهای ایران و عراق عرب سفر کرده است -

از آرزوها و آرمانهای ادبی و اجتماعی او اینست که ایران زمین آباد و مردم آن از این بی چیزی و تنگدستی که امروز دامنگیرشان شده است رهایی یابند - زبان و ادبیات فارسی شکوه دیرین خود را بازیابد - ایرانیان با ادب دوستی و تشویق سخنوران و نویسندگان زمینه چنین پیشرفت زبان شیرین فارسی و ادبیات بلند پایه آنرا به نیکوترین روشی فراهم آورند -

این بانوی سخنور سالهاست بفرهنگ کشور خدمت میکند - شاید بیست

سال باشد که مدیریت دبستان دولتی دوشیزگان پهلوی را در شیراز دارد -

و دو سال است که کلاس سالمندان را نیز سرپرستی مینماید - ۰۰۰۰ پروین شعرهای بسیار تا این زمان گفته است :

چکامه و چامه و مثنوی و قطعه سروده : در باره رویدادهای روز چکامه بسیار ساخته هر چند دیوان او هنوز به چاپ نرسیده مگر برخی از سروده های او بویژه چکامه هایش منتشر گردیده -

نوشته هایی هم دارد مانند کتاب «اسرار تاریخ پارس» که هنوز پایان نیافته است -

اینک چند نمونه از تراویدهای او که توانائی طبع و پایه ذوق و اندیشه

وی را می‌رساند در زیر نوشته میشود: -

بیاد جشن شب نشینی هفتصدمین سال درگذشت سعدی در ۲۷ خرداد

۱۳۲۶ شمسی سروده:

شد چو به ایران عیان فروغ علم آشکار

گشت بظلمت نهان اهرمن شام تار

صبح سعادت دعید دشت و دمن زرنگار

دولت جان پرور است صحبت آموزگار

خلوت بی مدعی سفره بی انتظار

بین بگلستان شیخ آیت باغ نعیم

هر گل بستان او راحت روح سلیم

دانش و علم و هنر - فخر بشر شد نسیم

آخر عهد شب است اول صبح قدیم

صبح دوم بایست سرزگریبان برآر

گر نظری از خرد بگلستانش کنند

کسب معانی و علم ز بوستانش کنند

گر که بتصدیق عقل فهم و بیانش کنند

تصور از سر بدر زنده دلانش کنند

گر بنماید بشب طاعت خورشید وار

ملك جم آباد شد ز عزم شاه کبیر

پهلوی آن داد مرد نابغه شیر گیر

بامر شاه جهان گشت چو حکمت (۱) وزیر

مشعله پر فروز مشعله پیش گیر

تا بپرند از سرت زحمت خواب خماری

۱- مراد آقای علی اصغر حکمت شیرازی وزیر فرهنگ است که ترجمه اش خواهد آمد.

خجسته جشنی پیاست بهماه دوم ربیع
 ز مصلح الدین عا - شیخ ادیب منبع
 نابغه علم و فضل - سخن سرای رفیع
 خیز غنیمت شمار - جنبش باد ربیع
 ناله موزون مرغ - بوی خوش لاله زار
 گر که بتوحید او نظر کند هوشیار
 مات ز معنی شود - عابد پرهیزکار
 زهد ریا کی بود - مرد خدا را شعار
 برک درختان سبز در نظر هوشیار
 هرورقی دفترست معرفت کردگار
 چند صبا حی ز عمر در پی دانا رویم
 تا که از این خاکدان عالم بالا رویم
 بد ستیاری علم تا به ثریا رویم
 روز بهار است و خیز تا بتماشا رویم
 تکیه بر ایام نیست تا وگر آید بهار
 از خم وحدت بنوش یک دو سه جام نبید
 تا که تو بینی شود - از نظرت نا پدید
 رهرو حق کی بود - ز رحمتش نا امید
 دور جوانی گذشت ، موی سیه شد سفید
 برق یمانی بجست گرد نماند ازسوار
 برو تو " پروین " بعجز تربت سعدی ببوی
 بگو که این مرز پاک از تو گرفت آبروی

بهر ملل نام تو مقدس ای باک خوی

دفتر فکرت بشوی گفته سندی بگوی

دامن گوهر بیاد بر سر مجلس بیار

زیارت بابا کوهی:

بامدادی طرب افزا چو بهار
جلوه حق نگرم در کمسار

بهر گردش شدم از شهر برون
راه صحرا بگرفتم در پیش

چاک چون سینه مریم سیمین
قرص خورشید چو گوئی زرین

صبحکی خرم و دامن افق
ز گریبان افق گشته برون

شاد از بهمن و از رفتن دی
نیم فرسنگ ز شهرم شد طی

مست جام جم در جشن سده
دور از رنگ و دیای زاهد

روم و جبهه بسایم بزمین
بوسم آن مامن توحید و یقین

عزمم این 'بد که بیابا کوهی
ساعتی دور ز شک و تردید

منظری کرد مرا جلب نظر
بود آناری از استاد هنر

دامن کوه که 'بد از من دور
گفتم آنجا است یکی نقش شگرف

شدم از دیدن آن زار و غمین
حق پرستیش شدی نقش جبین

قدم آهسته کشیدم آنجا
جسدی خشک ز سرما شده منگ

بود مستور ز برف و بهمن
دور از اندیشه زشت ریمن

تکیه گاهش که 'بدی کوله خار
حاکی از محنت ایام رخس

پشته خار بدوشش چون کوه
بود از رنج زمانه بستوه

دیدمش خارکشی رنجبر است
ریخته بر سرش از پیری برف

که کند پرتو خورشیدش گرم
استخوان سوزدش از آهی نرم

دوخته چشم بزبانی مهر
اوفتاده است بانبوهی برف

تا کشد از دل پردرد خروش
برده تاب از دلش و گشته خموش

سینه سوخته را داده بیاد
لیک افسوس که بیهوشی مرگ

مرگ کرده است از اومحنت دور
جسته از ظلمت و پیوسته بنور

شده آسوده ز غوغای جیات
شده آسوده ز رنج دوران

که ندیده اثر احسان را
نیست فکرش غم درویشان را

مالك زشت سیر میدیدم
بی خبر از دل دهقان فقیر

گردن مالك خود خواه جهود
تا نسازند فنا قوم حسود

تا نبرد بعدالت یزدان
همچو این نقش بسی باید دید

غافلان سوت خطر گشته بلند
مالك و محتکران را در بند

بانش بیدار چو چشم «پروین»
زود باشد که عدالت گیرد

قطعه ذیل را بمناسبت آغاز ساختمان دبیرستان نمازی که مؤسس آن آقای

مهدی نمازی شیرازی مناتور فعلی است سروده است

نوید کشور جم را بعید فطر امسال

سروش غیب سر آغاز هر بشارت کرد

که ابر جود نمازی بخطه شیراز
 رسید و دامن این خاک را طهارت کرد
 ذروی دانش و دین از متاع نام نکو
 روان پیارس مهین مایه تجارت کرد
 گشود بنگهی از دانش و هنر که از آن
 فزود رونق و جبران هر خسارت کرد
 تو ای نمازی روشندل هنر پرور
 که هر چه رأی تو کرد از ره بصارت کرد
 سمی مهدی موعودی و هدایت او
 بکارهای پسندیده ات اشارت کرد
 جزای خیر ببرهان (۱) دهد خدا که چنین
 بکار خیر تو از جان و دل نظارت کرد
 بارمغان ثنای تو خامه «پروین»
 ز فیض بزم ادب نظم این عبادت کرد
 درود مردم شیراز بشنو از حافظ
 «خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد»

قسمتی از مثنوی او که در «اسرار خلقت» چاپ شده است

مگر تکلیف خود - زین پس بدانی	بیا تا با تو گویم داستانی
نزد از مصلحت - یکقطره باران	شنید ستم که سالی در زمستان
بعجز و لابه - مشغول مناجات	خلایق - بر در قاضی حاجات
فلک تیره - چو روز دردمندان	که ناگه شد ز آه مستمندان
بزد خیمه بروی دشت و کهنسار	در آن شب - لکه ابری شد پدیدار
که شد از هر طرف - انهار جاری	چنان بارید ابر تند باری

(۱) مراد آقای ابوالعاسم برهانست که ترجمه اش گذشت.

از آن رحمت - خلاق شاد گشتند
 در آن هنگام - زال گوشه گیری
 که از غم قامتش خم گشته چون دال
 فقط از مال دنیا خانه ای داشت
 ز خوف برف و باران در شب تار
 نبودی پایه و سقفش چو محکم
 که ناگه سقف آن خانه فرو ریخت!
 چو پنهان شد هیولای شب تیر
 عروس چرخ همچون روی دلدار
 نه آثاری ز زال و خانه اش بود
 نگشته هیچ دل از بهر او ریش
 در این گردنده گردون - در شب و روز
 نداند هیچکس - اسرار این کار
 چگونه خلق را از غم رها کند؟
 توهم «پروین» دم از گفتار ببرند

ز قید درد و غم - آزاد گشتند
 فقیری - تیره ایامی - اسیری
 پریشان خاطر و مغموم و بد حال
 مکان سر بسر ویرانه ای داشت
 خزیده گوشه ای - با حالت زار
 غمش بر غم فزون میشد دمام
 بخاک و خون تن او را بیا میخت!
 نشاط از سرگرفت این عالم پیر
 منور کرد از رخ دشت و کپسار
 نه کس آگاه - از ویرانه اش بود!
 نه کس را - خاطر از این غم بتشویش!
 یکی دلخون و دیگر شاد و فیروز
 جز آنکس - کاین جهان شد زو پدیدار
 کسی کاسرار خلقت را نداند!
 که اسرار است - در کار خداوند

هزاران چون تو میپوتند و حیران

ز اسرار و رموز صنع یزدان

چون ترقیم شرح حال و منتخب اشعار بانو پروین باینجا رسید نامه ای از او دریافت کردم که متضمن ترجمه حال و زبده اشعارش بود که قسمتی از آن عیناً نقل میشود:

اینجانب نامم پروین فامیلی مارشال پیرغیبی شغل از سنه ۱۳۱۴ (شمسی) مدیر دبستان دولتی دوشیزگان پهلوی - تحصیلات قدیم مکتب خانه و کسب فیض از

محضر استادانی مانند مرحوم فرصة الدولة و مرحوم مستشار اعظم تقی دانش و مرحوم حاج شیخ یوسف حدائق و غیر هم در مدت مدیریت امتحان کلاس ششم ابتدائی ونهم متوسطه ده و یازده دانشسرای مقدماتی شیراز را پایان رسانده و باخذ گواهینامه های لازم نائل و برتبه آموزگاری که فعلا پایه هشت و پایه نهم را سال ۳۶ باید بگیرم - و پایه ده را بعداً وزارت فرهنگ مدتیست رتبه ها را نمیدهد تمام آموزگاران و دیران طلبکارند -

البته خود جنابعالی بهتر میدانید که تحصیلات سابق بالاتر از لیسانسیه های فعلی بوده و هست -

در يك قصیده که در زمان دکتر سیاسی وزیر فرهنگ وقت بوسیله مرحوم آزادی نماینده شیراز فرستادم گفته ام :

شد پاره کاغذی سند دانش - از نردبان عرش در افتادم - باد اتفو بدانش این دوران - و آن رنجها که برده از استادم -
ما هم تکه کاغذ را بدست آوردیم تا دانشسرای مقدماتی -

اما شرح حال : پدرم قره خان از خوانین توابع ارسنجان و مادرم دختر مرحوم ملاحلی واعظ شیرازی معروف بشانه ساز - همسر مرحوم رستم مارشال پیر غیبی از فامیل پیرغیبی های کرمان - دارای شش فرزندم شغل از همان ۱۳۱۴ (شمسی) تا کنون مدیر مدرسه دوشیزگان پهلوی در شیراز و در انجمن روزنامه نگاران عضو هستم ولی فعلا روزنامه ستاره جنوب را که نشر میکردم از اواخر سال ۳۲ (شمسی) تعطیل نموده ام -

در انجمن ادب در هیئات مدیره فارغ التحصیل های دانشسرای دختران در شورای زنان که استعفا کرده ام در انجمن خیریه نریا پهلوی انجام وظیفه و خدمت گزارم « انتهى

پریشان شیرازی = متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای نجل حشمتی متخلص به پریشان فرزند آقای احمد حشمت زاده

متخلص به احمد فرزند مرحوم عبدالرحیم متخلص به حشمت شیرازی

صاحب کتاب «شهر شیراز» مینویسد: «در سال هزار و سیصد و شصت شمسی در شیراز متولد

شده است و از شعرا با ذوق و خوش قریحه شیراز است که طبعی روان دارد و قصیده رامحکم و استازانه میسراید - و در شعر پریشان متخلص میکنند و این قصیده (۱) نمونه اشعار ایشانست»:

نگارنده گوید: آقای حشمتی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شیراز

بپایان رسانیده و برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفته و فعلاً در دانشسرای عالی مشغول تحصیل است - از اوست:

آنکس که از هوای دلش احتراز نیست

در چشم صاحبان نظر سرفراز نیست

در عشق جز ز روی حقیقت سخن مگوی

هرگز به بحث عشق سخن از مجاز نیست

مردش مخوان که در ره جانان نداد جان

جز مرد - در قمار وفا پا کباز نیست

جانا مسوز ، هیچ دلی را که آتشی

چون سوز آه سوخته دل جانگداز نیست

ممتاز شد ز جانووان آدمی بعقل

آنها که نیست گوهر عقل امتیاز نیست

با لا بگیر همت و منّت مبر ز خلق

آنها که همت است بهمت نیاز نیست

- چون تعداد ابیات این منظومه یازده است لهذا غزل شمرده میشود نه قصیده -

جز باز نیز بال نبرد پیام عرش
 گنجشک خسته را هنر شاهباز نیست
 در بند آرزو حرص - فرومایه است و بس
 آزاده را بدل اثر از حرص و آرزو
 رازنهان خویش مکن فاش نزد کس
 بسیار کس بود که نگهدار راز نه
 عجز و نیاز پیشه خود ساز پیش دوست
 آنجا مقام خود سری و کبر و ناز نه
 همواره چاره جوی پریشان ز کردگار
 زیرا که هیچکس بجز او چاره ساز نیست
 برخی از اشعار آقای پریشان در دوره روزنامه ملی پارس منطبعه شیراز
 چاپ شده که در اینجا نقل میشود :

قطعه

بنزد اهل بصیرت بشر نخواهندش
 که بهر خدمت نوع بشر - مصمم نیست
 بزخم او ننهد دست آسمان مرهم
 بزخم خسته دلان آنکسی که مرهم نیست
 اگر ز عمر دمی باقیست - نیکی کن
 که حاصل دو جهان - خوبتر از آن دم نیست
 بتشنه کامی - هر کس که داد جامی آب
 بجان اهل فتوت - که کمتر از جم نیست
 اگر که شیوه مردانگی ، نداند مرد
 به پیش اهل خرد ، مردیش مسلم نیست

ز فیض قرب حریم وصال ، محروم است
 هر آنکه در حرم قدس دوست ، محرم نیست
 بد وستان وفا دار ، سست عهد مباش
 که زود بگسلد آن ، رشته‌ایکه محکم نیست
 شریف باش و بیفزای قدر خود بشرف
 که گوهر شرف ای دوست ، قیمتش کم نیست
 خدا سرشت گل آدم ، از حقیقت عشق
 کسیکه عشق و حقیقت نداشت ، آدم نیست
 حالی چو حال مردم ایران ، تباه نیست
 شب همه‌چو روز دولت و ملت سیاه نیست
 در باغ ملک گر که گلی بشکفتد در آن
 بگذرد بوی راحت و رنگ رفاه نیست
 بالله که داد جستن و حق خواستن خطاست
 در کشوری که داد رس و داد خواه نیست
 ر بهر ملتی که ندارد پناهگاه
 ایدوست . غیر درگاه یزدان پناه
 بیروده دست و پامزن و رنج خود مدار
 آنرا که سر برفت ، غمی از کلاه نیست
 دار و ندار ما همه از کف ر بوده‌اند
 اندر بساط مملکت ، امروز آه نیست
 بی بند و بار مملکتی هست و کار ملک
 از هیچ روی و هیچ رهی ، رو براه نیست
 هر بیهنر که مصدر کاری شود بملک
 جز فکر جمع نروت و ابقاه جاه نیست

مسکین اگر که هست چو کوهی ز علم و فضل

اورا بملك ، ارزش يك برگ کاه نیست

هر که ز آینه دل زنک هوس پاک کند

جلوه عشق ، در این آینه ادراک کند

نشکند هیچ کسی را گل شادی بجهان

گر نه گلزار نظر ، پاک ز خاشاک کند

بمزه خاک سر کوی تو رویم که رقیب

تواند سر کوی تو ، بسر خاک کند

خواهم ای غنچه بیوسم دهننت را آنگاه

که نسیم سحری دامن گل چاک کند

بسخاوت شده ای شهره ولی لعل لب

بهر يك بوسه نگار ، بمن اساک کند

روی بنمای که دیدار تو ، ای صبح امید

دل غم دیده ماشاد و فرحناک کند

در ره عشق ، مرا باک ز کس نیست که عشق

عاشق دلشده را پر دل و بیباک کند

خاطر جمع کس ای دوست پریشان نشود

گر بر خساره خوبان ، نظر پاک کند

تا که با دیده دل آن رخ زیبا دیدم

خویشتن را ز غمش ، واله و شیدا دیدم

راستی خاک صفت پست شدم در قدمش

تا که آن سرو قد و قامت رعنا دیدم

مست می نیستم ، از نرگس مستش مستم

چون بچشم همیشه نشأه صبا دیدم

نظرم بر رخ و لعل لب و قدش چو فتاد
 جنت و کوثر و طوبی همه یکجا دیدم
 گشت آشفته چو بر چهره ات آن موی سیاه
 روز روشن بخدا در شب یلدا دیدم
 جسم چون جان تو آنقدر لطیف است که من
 فاش از سینه تو، سر سویدا دیدم
 وه که از زلف و دهان و رخ و چشمت ای شوخ
 منبل و غنچه گل، نرگس شمالا دیدم
 راز هستی که بر خلق نهان است هنوز
 من ز يك جلوه روی تو هویدا دیدم
 تا که جامی ز بی عشق تو خوردم امروز
 پرده برداشتم و نشاء فردا دیدم
 کی فراموش کنم عهد تو، ای مایه ناز
 من که مهر از تو وفا پیشه سرا پا دیدم
 دل نگیرم ز توای آیت رحمت که ترا
 از برای دل خود، دلبر یکتا دیدم
 عقل اندر همه جا همره من بود ولی
 خو یستن را بره عشق تو، تنها دیدم
 بسکه نازکدلی، ای غنچه نو خاسته ام
 برك گل پیش تو شرمنده و رسوا دیدم
 من که بیهوده در این جمع پریشان نشدم
 این پریشانی از آن زلف چلیپا دیدم
 هر نوبتی که از سر کویت گذر کنم
 نالم چنان ز دل، که دلت را خبر کنم

نالم چنانکه اذاتر سوز آه خویش
 روز رقیب را ز شبش ، تیره تر کنم
 روی زمین پر آب شد از اشک دیده ام
 خاکمی نماید ، کز غم هجرت بسر کنم
 گر پا بچشم من نهی ، ای نور چشم من
 ایثار مقدمات ، همه در و گور کنم
 خورشید وار پرتو رخسار روشنت
 مهلت نمی دهد که برویت نظر کنم
 خوشتر ز صبح عید بود ، از برای من
 آن شب که دست با چو تویی در کمر کنم
 بیرونقست در نظرم روز و آفتاب
 گر با تو ماهروی ، شبی را سحر کنم
 وصفالب تو گویم و شیرین کنم حدیث
 زان گفته کام اهل ادب پر شکر کنم
 رندی و عشق کار پدر بر پدر مراست
 من نیز اقتفا بپدر بر پدر کنم
 حور و قصور و جنت و رضوان بنزد من
 جز عشق نیست ، قصه خود مختصر کنم
 حالم ز موی دوست پریشان تراست لیک
 بی جامت شکوه گر ز قضا و قدر کنم
 خواهی نکاهدت غم افزون روزگار
 خوشباش و هیچگاه دم از بیش و کم مزن
 گزرجور دهر بر رخساره چین میار
 وز بار درد و رنج ، بر ابروی خم مزن

کاین چرخ مفسدت طلب ، فتنه ساز دون
 گوید که جز بمصلحت من ، قدم مزن
 پایت ببند گیرد و گوید بره شتاب
 دستت نهد بر آتش و گوید که دم مزن!
 هان هوشدار و بابد و نیک جهان بساز
 تا یک نفس تراست دم از مدح و ذم مزن
 جز بهر راحتی بشر - در تمام عمر
 ایدوست بر بصفحه کاغذ قلم مزن
 بادوستان یکدله هرگز دور و مباش
 انصاف نیست - تیر بصید حرم مزن
 ای دل سپهر تیره شد از دور آه تو
 جانم به لب رسید - از این رسم و راه تو
 خرسند باش و آه مکش غم منخور که هست
 ز آشفته گی - بحلقه زلفش پناه تو
 دعوی عشق گر بنمائی به پیش دوست
 اشکست و آه ایدل خونین گواه تو
 ای آفتاب - برج نکوئی و دلبری
 در چرخ حسن نیست به از شکل ماه تو
 چشمم در انتظار چو مویم سپید گشت
 از بسکه باز ماند نگارا براه تو
 گفتمی که گاهگاه بحالت کنم نگاه
 مردم ز حسرت نگه گاهگاه تو

چشمت بود سپهبد و هزگان سپاه ناز

این فتنه ها پیا شده از آن نگاه تو

از نقص مال و جاه پریشان مدار دل

با شد کمال علم و ادب مال و جاه تو

گویند از غم عشق منمای بیقراری

بر لب رسید جانم - تا چند برد باری؟

جان رفت بر سر عشق - شد فاش راز پنهان

از دست و دل نیاید - زین بیش پایداری

مجبور گشت آدم - کآمد برون ز فردوس

ور نه چگونه میکرد - این کار اختیاری

زاهد اگر ننوشد - جامی ز باده عشق

بگذار تا بماند - یک عمر در خماری

خواهی خدای یثی - شو مست ورنه او را

هرگز نمی توان دید - با چشم هوشیاری

در نرد عشقبازی ششدر شدم ز خالی

اینست در حقیقت معنای بد قماری

بذر محبت دوست بر خاک دل نشاندم

با آب دیده کردم - این کشته آبیاری

نرگس بیباغ سرمست - امتاده جام در دست

گوئی ز چشم مستت - آموخت میگساری

نومید شد پریشان از وصل دوست لیکن

در عین ناامیدی - دارد امید واری

دیشب اگر بهوبت کردم دراز دستی

کوتاه کن سخن را - بود این گنه زمستی

برداشت ترک چشمت شست از کمان ابرو
 جان را به پیش تیرش ، دادیم ناز شستی
 ای مرک از پی ما ، دیر آمدی که خوبان
 بردند جان ما را ، کردند پیشدستی
 بر باد اگر نمیداد گیسوی مشکبو را
 کی کرد تیره دوزی ، بر روی ما نشستی
 جادوی فتنه جویش آن کافر سیه دل
 تبلیغ مینماید ، ما را به بت پرستی
 ما عاشقان یکدل ، با دهر دل نبندیم
 طبع بلند همت ، کی خو کند پستی
 داری اگر پریشان ، شوق وصال جانان
 شو نیست درره دوست ، برگیر دلزهستی

پزشك بو شهرى = متولد ۱۳۹۴ شمسی متوفی ...

مرحوم سید جلال الدین فرزند مرحوم سید نجل پزشك بو شهرى *
 پدرش مرحوم سید نجل پزشك از فضلاء معاصر بود ، وسید جلال الدین پسرش که
 در عنفوان جوانی از دنیا رفت جوانی با ذوق و خوش قریحه و در سرودن اشعار
 نغز دست داشت .

افسوس که به اشعارش بجز آنچه را در کتاب « اسرار خلقت » دیده ام
 دسترسی پیدا نکردم ، سال فوتش را هم ندانستم از اوست :
 در پاسخ عبدالحسین بهمنی شاعر (که ترجمه اش گذشت)

شنیدم شاعری از تنگی دل	بخود پیچید ، همه چو مرغ بسمل
مخاطب ساخت ایزد را بدشنام!	که خود آگه نشی ز آغاز وانجام
چرا یارب ستم بینم بدوران ؟	چرا باشم بکار خویش حیران ؟

چرا هر لحظه قلم ریش ریش است؟
 چرا آن یکدلی پردرد دارد؟
 یکی را مال بی رنج ، از در آید ؛
 چو شد باشکوه های خویش و مساز
 مهین استاد دانشمند اخگر
 سروده پاسخ این گفتگو ها
 بیچونش ره چون و چرا بست
 مطیعی ، آن خرد مند هنرمند
 چه خوش بنمود نشر ، این نامه نغز
 دل افسرده ام را ، شاد بنمود
 ز شادی ، خامه را بر کف گرفتم
 بگفتم بهمنی را دم فرو بند
 لب از چون و چرا ، بر بند یکدم
 خدای کاور بشر را آفریده است
 دوده بگذارده در پیش پایش

چرا بر جای نوشم ضرب نیش است؟
 یکی در کوزه آب سرد دارد؟
 یکی میل قضایش بر سر آید ؛
 بسی بنموده اینسان شکوه آغاز
 که باشد خالقش تا حشر یاور
 سان بلبل سر کرده آوا
 سمند بهمنی را دست و پا خست
 که باشد حافظش دائم خداوند
 نمود از پوست یکباره جدا مغز
 ز راح روح ، نیرویم بیغزود
 چو سر بازی ، پی سرهنک رفتم
 که باشد برتر از فکرت خداوند
 نباید کرد قدر خویشتن کم
 برای خیر ، نی شر آفریده است
 سپس ، داده بدست خویش رایش

یکی راه کج ، و دیگری راست

که مختاری ، در اینجا بی کم و کاست

النج ۱۰۰

پزشکی شیرازی - متولد ...

آقای کاظم پزشکی شیرازی

از نویسندگان و شعراء معاصر است ، چندی امتیاز روزنامه « آینه فارس » را گرفته
 و در شیراز نشر میداد .

در جنك بين الملل روم از طرف انگلیسها در شیراز بازداشت شد و مدتی
 در زندان « متفقین » بسر برد نسبت به مرحوم ملك الشعراء بهار خراسانی ارادت

میورزد و در رتاه او آیات نغزی سروده است که نقل می‌شود :

از دولت بهار مرا بود پیش از این

روزی که روزگار از آن خوبتر نداشت

هر روز تازه بود ز دیدار او مرا

و آن روز جز فروغ و صفای سحر نداشت

در چشم او فروغ قمر بود و لطف شمس

حاشا که مهر او را شمس و قمر نداشت

دل داده بودم از همه عالم بروی او

دل هیچ عاشق از رخ دلدار بر نداشت

بر بود بی خبر فلک او را ز چنگ من

دردا که کسی ز غدر زمانه خبر نداشت

گل را بیاد داد که گلچین روزگار

جز گل بیاد دادن ، کاری دگر نداشت

تاج هنر ز فرق ادب بر زمین فتاد

دانش بجز بهار که ناجی بسر نداشت

چون او بفضل در همه خاوران نبود

چون او بنظم و نثر همه باختر نداشت

طبعش چو بحر بود گهر خیز و لعل ریز

نی نی که بحر این همه لعل و گهر نداشت

در آسمان شعر چو او اختری نبود

ملک سخن چو او ملکی نامور نداشت

رفتم بصبح عید که بوسم مزار او

آوخ کسی ز تربت پاکش خبر نداشت!

جز چند پاره آجر بی لوح و بی نشان
 آن مرد نامدار نشانی دگر نداشت!
 از شمع چشم هیچکس اشکی نمیچکید
 خاکش ز آب ویده یاران اثر نداشت!
 جز ابر نو بهار که بر او همیگریست
 بر مرگ او ز گریه کسی چشم تر نداشت
 روشن نبود شمعی و بر گرد گور او
 پروانه ای نبود و اگر بود پر نداشت
 جای بهار خانه دلهاست غم مخور
 حاجت بخانه مردم صاحب نظر نداشت
 لوح وجود ما همه نقش وفای او ست
 خاکش چه غم - بسینه اگر لوح زر نداشت
 دوش روشن جان من از صحبت جانانه بود
 مونس دل نا سحر آن گوهر یکدانه بود
 تعلقه شمع رخ جانانه ای بود از ازل
 آشی کاندل دل من یا پر پروانه بود
 اهل دل شو خانه در دلها بنا کن بهر خویش
 ورنه هر جنبنده را در عالم از گل خانه بود
 در پی حق کعبه ها گشتیم و رخ نمود حق
 وین عجب آنرا که هیچسنیم در بتخانه بود
 رو سوی میخانه کن گر گنج وصلت آرزوست
 کز قضا هر جا که گنجی بود در ویرانه بود
 جز بمی با هر که پیمان بسته ام پیمان شکست
 ای خوش آنکس را که پیمان با می و پیمانه بود

دشته آرزو هوس بگسل که از غم واره‌ی
مرغ در دام او فتد گر در هوای دانه بود

ای پزشکی وصل اگر جوئی ز خود بیگانه شو
در حریم وصل جانان - جان و تن بیگانه بود
در راه زندگمی

اگر بستر ترا باشد ز آتش
وگر بالین کنی از مار گرزه
پی تاراج مال و هستی خویش
شوی خود رهنمای دزد هرزه
نمائی دوستی با یار ناپس
که هر دم زو فتد جانان بلرزه!
شبانگهان فراز دره‌ای ژرف
همآوردی کنی با شیر شرزه

از آن صد بار بهتر تا بخواری

کنی از زور گوین برد باری

سیاه چشمان

برخ سیاه چشمان نظر اد بود گناهی

بگذار تا گناهی بکنیم گاه گاهی

همه شب ستاره ریزد ز دو چشم برکنارم

بخيال چشم مستی بهوای روی ماهی

شب و روز در فراقش ز نو دور بسکه نالم

شده دل ز غصه کوهی - شده تن زرنج کاهی!

دل عاشقان مسکین مشکن بترس از آن دم

که شبی نیازمندی بکشد ز سینه آهی

تو ز اشتباه روزی قدمی بخانه ام نه

که رسد دلی بکامی چو کنی تو اشتباهی

همه عمر چون «پزشکی» ره عشق و عاشقی بو

که بهر خود نیابی به ازین طریق راهی

تضمین غزل حافظ :

خوشا دمی که ز در - آن نگار - باز آید

قرار جان و دل بقرار - باز آید

مرا سحر ز پی شام تار باز آید

زهی خجسته زهانی که - یار باز آید

بکام غمزدگان ، غمگسار باز آید

نشست تا که خیالش مرا بزورق چشم

بچشم جان و دل افزود ، قدر و رونق چشم

اگر چه رفت و بدی کرد یار ، در حق چشم

بیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم

بدان امید که آن شهسوار باز آید

خدای را نرسانی خبر بدلبر من

که سوخت ز آتش سوزان هجر او بر من

مباد رنجه شود خاطرش بخاطر من

اگر نه در خم چوگان او رود سر من

ز سرنگویم و سر خود چکار باز آید

ز خلق ، رشته الفت گسسته ام چون گرد

بغیر دوست بکس دل نیسته ام چون گرد

اگر چه بیسرو سامان و خسته ام چون گرد

مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد

بدان هوس که بدین رهگذار باز آید

براه عشق مرا رفت دین و دل بر باد

که کس اسیر دل خود - بروزگار مباد

نمیکنند زمن - آن یار مست پیمان یاد
 دلی که با سر گیسوی او قراری داد
 گمان مبر که بدان دل، قرار باز آید
 کنون که باد بهاری وزید و دی شد طی
 کجا ست ساقی گلچهره تا بریزد می ؟
 بیانگ چنگ بگوئید دوستان باوی
 چه جورها که کشیدند بلبان از وی
 بیوی آنکه دگر نوبهار باز آید
 چو نوش و نیش جهان نیست جاودان حافظ
 مباحش در غم بیش و کم جهان حافظ
 بنا امیدی از این در مبر عنان حافظ
 ز نقشبند قضا هست امید آن حافظ
 که همچو سر و بدستم نگار باز آید

شباهنگام کاین مرغ طلائی	زند بال و پرد از بام گردون
گذارم دیدگان خسته بر هم	زنم از خواب بر غمها شیخون
☆☆☆☆	
بعن میگفت آن ماه دلفروز	که شبها نیمه شب آید بخوابم
بیاد گیسوی پر پیچ و تابش	همه شب تا سحر در پیچ و تا بم
☆☆☆☆	
میان خواب و بیداری بلرزد	بیستر این تن تبار چون بید
وزان پس چونکه خوابم درر باید	شود روشن دلم از عشق و امید
☆☆☆☆	
بخواب اندر بینم کان دلارام	زند بر روی من از عشق لبخند
چنش از شوق گیرم ننگ در بر	ببوسم آن لب شیرین تر از قند

بساشبها که چون مرغی سبکبال
در آنجا ماه یعنی دختر شب
کنم پرواز سوی آسمان ها
برایم باز گوید داستان ها

مکن يك امشبم از خواب بیدار
مخوان در گوش من افسانه عمر
که من را با خیالی شور و حالی است
که دانم زندگی خواب و خیالی است

توان خواند از د و چشم اشک پالا
که عشق مه رخان - چون کرد با ما
بود عشق آتش سوزان که سوزد
قرار و صبر و آرام و شکپا
و یا دریای پر موج خروشان
که آن را خود کرانی نیست پیدا
نداری گر دو بازوی شناور

بتو بارد تو را خود ژرف دریا
خوشا آنکس که دارد عشق ماهی
دل افروز و دل انگیز و دلارا
مرا اکنون بود آن ماه در بر
که مهر و ماه او را نیست همتا
مسیه چشمان مستش - رهنزن دل
دو گیسوی سیاهش - خصم دانا
سیه مویش اگر چون شب دراز است
ولی چون شب نباشد انده افزا
نیابی چون گل رویش بیستان
که چون او گل نباشد شاد و زیبا

من او را دوست میدارم ز جان بیش
 که عشق خویشتم میدانم او را
 اگر عشقت نسوزد جان و ایمان
 ترا در خور نباشد جان برنا
 مرا چون عشق بنمشد زندگانی
 من و از عا شقی پر هیز ، حاشا

خدا چون خواست تا دنیای آرام
 شود پر شور و پر آشوب و غوغا
 سری هرگز نباشد خالی از شور
 دلی اصلاً نباشد خود شکبا
 زهر نیکی که چیزی را پسندید
 فرا آورد اندر عرش اعلی
 ز گل بوی و ز زن عشق و ز مه نور
 ز عاشق سوز و از شاعر تمنا
 ز روی کودکان حجیبی منزّه
 ز چشم دختران اشکی مصفا
 ز پیران خاطراتی خوش زد بروز
 ز برنایان امیدی خوش ز فردا
 از این معجون چو موجودی پرداخت
 در او شد يك زمان گرم تماشا
 سپس در ساخت عرش خدائی
 بخود بالید از این موجود والا

بود این دلربای آسمانی

دل من ، عشق من ، یعنی : ثریا

مگر آن نوگل خندان بچمن باز آمد

که ز نو بلبل شوریده ، غزل ساز آمد

یا ر شرقی رخ من ، از افق باختران

سر بر آورد و چو خورشید باعزاز آمد

نغمه عشق ز نو ، از فی محزون برخاست

یعنی آن مرغک دلخسته ، به آواز آمد

ای دل از هجر مکن ناله ، که آن مایه ناز

بمراد دل یاران ، ز سفر باز آمد

جلوه ای کرد رخس در نظرم شور انگیز

که مرا باد گل و نرگس شیراز آمد

لاجرم تا که چو جان در برش آرم از شوق

مرغ دل ، از ففس سینه پرواز آمد

اشک ، راز دل من ، در دل شب گفت بماه

وای از این اشک مسکبار که غماز آمد

یا ر من رسم وفا داند و آیین صفا

واندرین شیوه زخوبان همه ممتاز آمد

روشن آنشمع که از راه وفا اشک فشان

بر سر تربت پروانه جان باز آمد

رباعی :

میثاق بساقی و سبوعی بستیم

پیمان به بت عربده جوئی بستیم

ماهیم دل و جان بتار موئی بستیم

چون هستی و عمر ما بموئی بسته است

در رثاء مرحوم سید محمد خوشنویس متخلص بقدمسی که در ۲۱ فروردین ماه
۱۳۲۱ شمسی (مطابق ۱۳۶۱) وفات یافته است گفته :

در انجمن آن شمع فروزنده من نیست
 پروانه جان را ز غم او غم تن نیست
 من را همه ای مجلسیان سوز و غم اوست
 او را همه ای همنفسان خود غم من نیست
 امشب زچه آن بلبل شوریده خموش است
 و آن مرغ خوش آوا، زچه بر طرف چمن نیست؟
 چون لاله نو خاسته شد داغ دلم نو
 اکنون که بیاع ادب آنسر و کهن نیست
 امشب شده بیت الحزن این محفل قدسی
 کان قدسی فرزانه شوریده سخن نیست
 آنکس که شد آراسته زد پیکر دانش
 آراسته امروز تنش جز بکفن نیست



آقای کاظم پزشکی

در مرگ تو کس نیست که آسود گیش هست

از داغ تو کس نیست که در رنج و محن نیست

ما را وطن و خانه «پزشکی» دل خاک است

کس نیست که او را بدل خاک وطن نیست

پژوه شیرازی = متولد ۱۲۶۵ شمسی

آقای احمد پژوه ملقب به مبشر همایون فرزند مرحوم حاج میرزا ابوالحسن

خان فرزند میرزا ابراهیم خان فرزند میربوعلی شیرازی .

از نویسندگان و دانشمندان و آزادیخواهان و از خویشان و دوستان قدیم

نگارنده این اوراق است. جد بزرگش میربوعلی خود را از نسل شیخ الرئیس ابرعلی سینا

میدانسته است و جدش میرزا ابراهیم خان از مستوفیان شاهزاده فرهاد میرزا

معمد الدوله بوده است .

پژوه در اواخر سال ۱۲۶۵ شمسی در شیراز متولد شد - مقدمات را

آموخت و بزبان انگلیسی آشنا شد . آنگاه چندی در خدمت مرحوم میرزا

نصیرالدین فرصت بتحصیل علوم ادبی فارسی و عربی پرداخت و سفری به هندوستان

کرد و از آنجا بمصر رفت و پس از سه سال سیر و سیاحت در اوایل ندای مشروطه

ایران از راه اسلامبول و قفقاز بایران برگشت و در شهر رشت با جوانان آزادی

طلب و مدیر روزنامه «خبر الکلام» هم آواز شد .

در ۱۲۹۰ شمسی بخدمت وزارت پست و تلگراف وارد و محاسب و ناظم

اداره پست بندر انزلی «پهلوی» فعلی شد .

در مقابل التیماتوم روسیه تزاری و سربازان آن دولت تا پای جان ایستاد

که اگر باو دست مییافتند مانند چند نفر از دوستان آزادیخواهش بر فراز دار

مکان میکرد .

پژوه در سال ۱۳۳۳ که آغاز جنگ بین الملل اول بود پس از ۹ سال دوری

از مولد خود از طرف وزارت متبوع مأمور پست شیراز شد و بزادگاه خویش بازگشت. و بیدرتنگ در حزب دمکرات فارس که بسیار فعال بود و نظام ملی نام نوشت و از دل و جان مشغول کار شد.

تا اینکه در همان اوان بریاست پست بندر عباس منصوب گشت و بجانب مقصد حرکت کرد در حالیکه انگلیسها با رفتن او ببندر عباس مخالف بودند و این مخالفت را در بوشهر بصورتهای گوناگون باو نشان دادند ولی باصرار مرحوم احمدخان دریایی حکمران بندر جنوب عازم سفر بندر عباس شد. اما از بدو ورودش به آن بندر بدستور قونسول انگلیس تحت نظر قرار گرفت!

پس از چندی چون نامه شکوه آمیزی باستاد خود فرصت نوشته و بدست بیگانگان افتاده بود انگلیسها بدریاییگی فشار وارد آوردند و او هم بشجاع نظام نایب الحکومه بندر عباس دستور داد و شجاع نظام در دفتر پست بازداشتش کرد و پس از چند روز دریاییگی که از بوشهر برای ملاقات سرپرستی سایکس ببندر عباس رفته بود در مراجعت او را باکشتی دولتی پرمیلیس ببوشهر برد و در لنگرگاه تحویل کماندان کشتی پستی داد و کشتی او را ببصره و از آنجا بهندوستان برد و در اردوگاه سمرپور (یکی از قصبه های راجپوتانای هندوستان) در جرگه اسیران جنگی زندانی شد!!

خوانندگان این کتاب در اینجا بایستی دقت فرمایند و تعجب کنند که کار کشور ایران بکجا کشیده بود که حکمران رسمی بندر جنوب کشور که اعلان بیطرفی داده بود دست رئیس اداره دولتی ایران را (که گزاهمی جز تلاش در راه استقلال و حفظ بیطرفی وطن خود نداشت) گرفته تسلیم دشمنان ایران میکند!! باری بگذریم و اوراق کتاب تراجم دانشمندان و سخن سرایان خود را بیست آلوده نسازیم. آنچه باید بگوئیم سابقاً در کتاب های دلیران تنگستانی

و فارس و جنك بين الملل خود گفته ايم . هر كه را ميل بدانستن جزئیات اوضاع فارس در جنك بين الملل اول است بدانها مراجعه كند .

بالجمله پژوه مدت پانزده ماه در آنجا محبوس بود و رنج بسیار برد ، تا اینکه مرحوم میرزا حبیب الله خان قوام الملک شیرازی پس از شکست از ژاندار مری شیراز برای استمداد از انگلیسها بیوشهر و بندرعباس میروید و روزی که بازرگانان شیرازی مقیم بیوشهر منجمله مرحوم حاج محمد علی تاجر شیرازی مشهور به دهدشتی (۱) بدیدن او میروند ، قوام الملک از او میپرسد که «میرزا احمد خان پژوه رئیس پست بندرعباس که میگویند شیرازیست کیست؟» حاج محمد علی جواب میدهد : این جوان از بستگان خودتانست و حسب و نسب او را شرح میدهد .

قوام الملک میگوید : «انگلیسها اصرار داشتند که من او را اعدام کنم و او را یکی از مسبین تاراج خانه من معرفی میکردند .» و چون معلوم شد که هنگام انقلاب فارس و یغماي خانه من او در بندرعباس بوده بآنها جواب دادم که پژوه جوانست و شور احساسات وطنی در سردارد و من راضی بکشتن او نشدم»

از هندوستان بیصره اش بردند و بیست روز در نخلستان بصره که نمونه ای از دوزخ بود نگه داشتند بلکه او را بفریبند و از دوستداران خود کنند و باو تکلیف کردند که با درجه سلطانی (سروان) وارد خدمت (اس . پی . ار) شود یا در شرکت نفت جنوب با حقوق ماهانه کافی مستخدم گردد .

پژوه ز بار ترفی و گفت : من مستخدم دولت ایرانم و متخصص در کار پست و تلگراف هستم و چند سال سابقه خدمت دارم و سر رشته اینگونه کارها را ندارم .

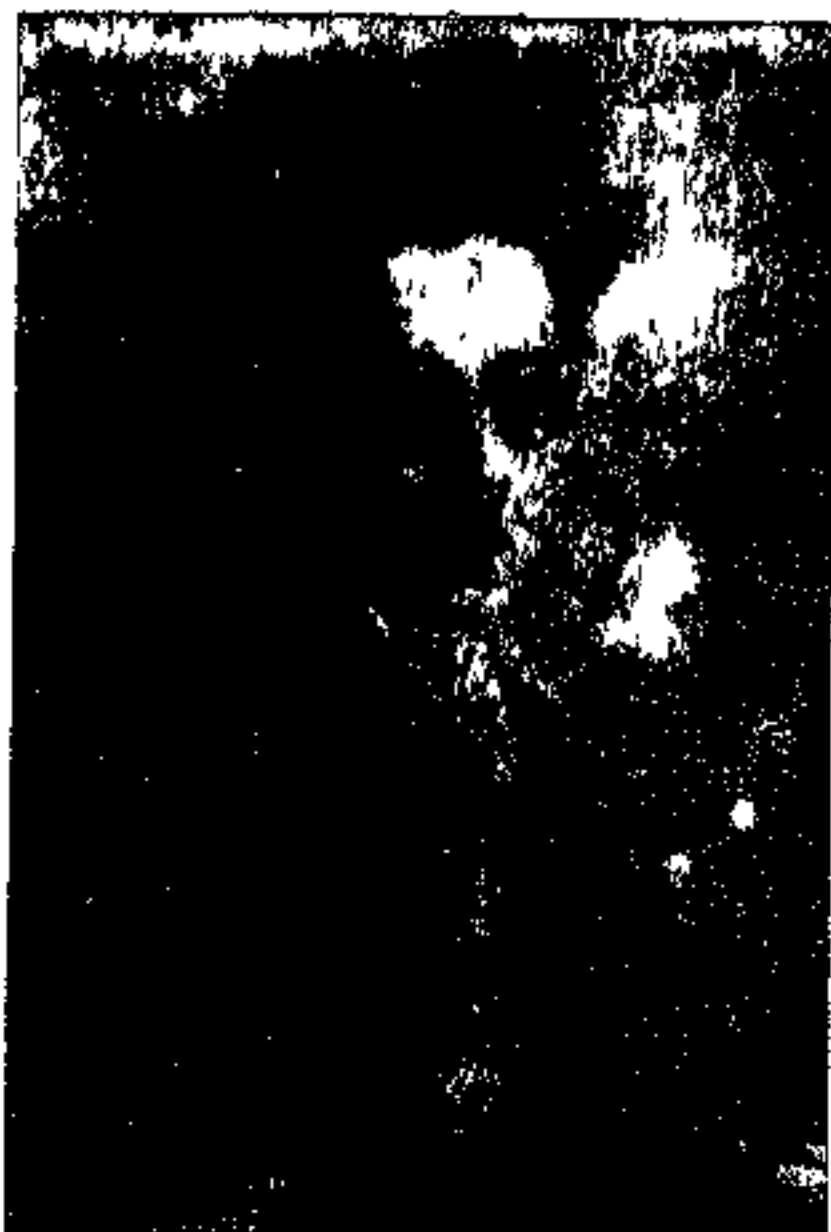
چون از او آیوس شدند ناچار بیوشهرش بردند و در آنجا بار دیگر

(۱) مشارالیه عمه زاده پژوه و شوهر عمه نگارنده و مردی بسیار درستکار و مندین بود که

بیوشهر رفته و در آنجا بکلر بازرگانی اشتغال داشت ، و در سال ۱۳۰۹ شمسی وفات یافت

در دارالحکومه بازداشتش کردند و پس از چند روز بشیراز رفت و بهزار زحمت بار دیگر در اداره پست مشغول شده.

پژوه از نویسندگان زبردست معاصر است و سالها در روزنامه های : استخر عصر آزادی - و گلستان شیراز مقاله مینوشت و در سال ۱۳۰۰ در مأموریت بوشهر از طرف احمد شاه فاجار لقب « مبشر همایون » یافت - و مدتی رئیس پست خوزستان و تبریز و در ۱۳۲۵ شمسی بریاست اداره پست و تلگراف اصفهان منصوب شد



آقای احمد پژوه

سرانجام در سال ۱۳۲۹ شمسی بازنشسته شد و بمطالعه و تالیف و ترجمه پرداخت. کتاب انقلاب ایران تالیف پروفیسور ادوارد برون مستشرق انگلیسی را ترجمه و بر آن حواشی زیاد نوشته چاپ کرد و چون در استعمال کلمات پارسی و اجتناب از بکار بردن واژه های نازی تعصبی دارد اخیرا کتابی بنام «داستان آفرینش انسان و پیدایش آریان» نوشته و فعلا در مینامه گفتار نیک انجمن زردشتیان طهران چاپ میشود. که تقریبا بیارسی «سره» میباشد.

پژوه با آنکه سالهای دراز در خدمت دولت بوده از مال دنیا جز يك خانه محقر چیزی ندارد و با کمال قناعت در طهران زندگانی میکند - (۱)

پناهی دارایی = متوفی ...

نامش معلوم نشد - تذکره روز روشن دو کلمه نوشته است: پناهی دارا بجردي
شعله آوازش دافع افسردگی و دل سرد بست و بیت ذیل را باونسبت داده -
بارب بسوز مینه پاکان که آه ما جایی رسان که پاک بسوز گناه ما
و در کتاب اثر هزار و يك سخنور تالیف فاضل معاصر آقای محمد علی صفوت
بیت ذیل بنام او است:

دل پیش یار از همه کس پیش میرود هر کس بقدر همت خود پیش میرود
سال وفانش معلوم نشد -

پور فریدون شیرازی = متوفی ...

آذر در آتشکده مینویسد: مولدش از فارس دامنش چون خاکس باک و کلامش
چون دلم در دناک عارفی است موحد مہجوری است مرشد - واقف از طریق
سخن پردازی اما سخنانش بر زبان رازی - این چند بیت از او انتخاب و نوشته شد:
هر آنکو لعل بارش هالو آهه دمام بر نس حابی نو آهه
بسر شد ظلمت پور فریدون که در بالین خورس بیمه شو آهه

۱- برای اطلاع بیشتر بر احوال صاحب ترجمه بجزء اول فارس و جنگ بین الملل چاپ
طهران تالیف نگارنده مراجعه شود -

حرف پ

(۵۹۴)

پیامی شیرازی

عزیزا مردی از نامرد نائی

فغان و ناله از بیدرو نائی

حقیقت بشنو از پور فریدون

که شعله از نور مرد نائی

سال فروش بدست نیامد -

پیامی شیرازی - متوفی ...

صاحب تذکره روز روشن مینویسد شاعری شریف کلام بود - از اوست

گهی ز دیده خرابم گهی ز دل بیاب

کسی مباد جو من در میان آس و ...

سال فروش بدست نیامد -

Checked
1987

59523



مرحوم هادی بیدل فسانی مرئوس نصفه ۵۹۴

پایان جلد اول